زندگی و اندیشه‌های

البرت انیشتین

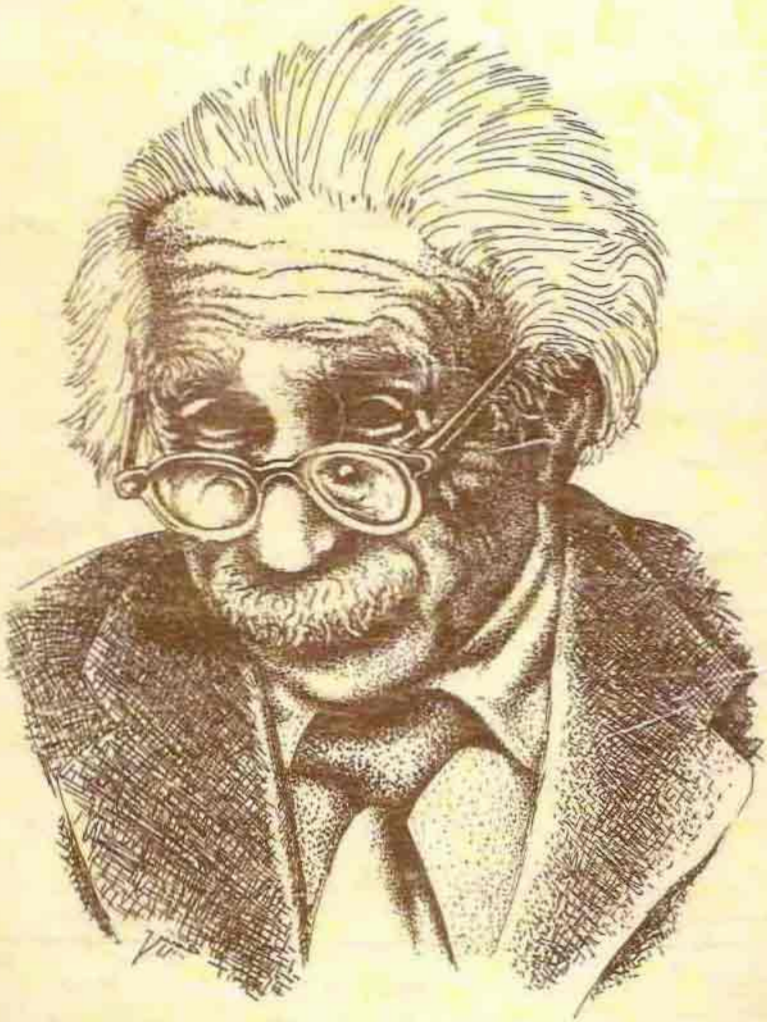

زندگی و اندیشه‌های آلبرت انیشتن

نوشته : مظفر سربازی

نام کتاب : زندگی و اندیشه‌های آلبرت انیشتین
ناشر : شرکت توسعه کتابخانه‌های ایران
نویسنده : مظفر سربازی
چاپ چهارم : تابستان ۱۳۷۱
تیراژ : ۶۰۰۰ جلد
چاپ : چاپخانه حدیث
آدرس : تهران، خیابان شریعتی، بالاتر
از سه راه ضرابخانه، خیابان شهید گل نبی، میدان
پرستو، شماره ۴۰ تلفن ۴۲۷۵۸۶۱ ـ ۴۲۷۹۹۱۳

فهرست عناوین

۱ــ زادگاه انیشتن ۷
۲ــ دوران کودکی ۹
۳ــ حرکت از مونیخ ۲۵
۴ــ ورود به دانشکده پلی‌تکنیک ۳۱
۵ــ دوران کارمندی ۳۵
۶ــ دوران استادی دانشگاه ۵۲
۷ــ انیشتن در زندگی علمی برلن ۶۳
۸ــ معروفیت جهانی ۷۳
۹ــ اولین سفر انیشتن به کشور آمریکا ۸۴
۱۰ــ ورود به انگلستان ۹۱
۱۱ــ مسافرت به فرانسه ۱۰۴
۱۲ــ مسافرت به ژاپن ۱۱۱
۱۳ــ مسافرت به امریکا ۱۲۸

۱۴ـ زندگی و کار در پرینستون ۱۴۱
۱۵ـ بمب اتمی و نگرانی انیشتن از آینده آن ۱۵۶
۱۶ـ مرگ آخرین کلمات ۱۷۰
۱۷ـ اظهار نظر بعضی از مشاهیر در بارهٔ وفات وی ۱۷۵
۱۸ـ برخی از گفته‌های مشهور انیشتن ۱۷۹
۱۹ـ مطالبی در باره انیشتن ۱۸۷
۲۰ـ سطح تشعشع مغزی آلبرت انیشتن ۱۹۴

زادگاه انیشتین

هیشیگن شهری است در آلمان که نیاکان انیشتین از آنجا برخاسته‌اند و همان محلی می‌باشد که همسر دوم و درعین حال خویشاوندان انیشتین در آن بدنیا آمده‌اند. مهر قومی شواب بر اهالی این محل و حتی بر آنها که زادگاه خویش را از همان دوران جوانی ترک کرده‌اند خورده است. قوم شواب به لهجه محلی و در اصل بسیار غلیظ حرف می‌زنند مخصوصا" اگر در بین خود و طایفه خود صحبت کنند شوخ طبعی و خوش مشربی از صفات مشترک این قوم است شواب‌ها برای چیزهای تک‌ارزش بسیار قائلند. خانواده انیشتین که از یک قشر خورده‌بورژوا برخاسته‌اند نه‌آنچنان در تنگی بسر می‌بردند که بنان شب محتاج باشند و نه‌آنقدر در فراخی می‌زیستند که از همه‌چیز بی‌نیاز باشند. این خانواده محیط ساده نیمه‌دهقانی خود را حفظ کرده و در سلامت و ایمن زندگی می‌کرده‌اند و گرایشی به‌ترک رسم‌ها و سنت‌های نیاکان نداشتند و علاقه‌ای بترک دوستان قدیم نداشته و نعمت‌های عادی زندگی را دوست می‌داشتند و از خوراکیهای مطبوع لذت می‌بردند در آن زمانیکه امنیت و آسایش از سرزمین آلمان مخصوصا"

از شهرهای بزرگی چون برلین و مونیخ سلب نشده بوده و در این گوشه آرام همگی درکنار یکدیگر در نهایت صمیمیت و خوشی روزگار می‌گذراندند . این مردم صاحب فرهنگ که دارای ذوق هنری و قابلیت علمی بودند از مکانیکی شدن زندگی بیزار بودند .

دوران کودکی

آلبرت انیشتین در ۱۴ مارس ۱۸۷۹ در شهر اولم که شهر متوسطی از ناحیهٔ ورتمبرگ در آلمان بود چشم به‌جهان گشود. ورتمبرگ یکی‌از ممالک قدیم جنوب غربی آلمان است که در قدیم مستقل و شهر اشتوتگارت پایتخت آن بوده است شهر مزبور در زندگی خود آلبرت انیشتین تاثیر و اهمیتی نداشته است، زیرا یکسال پس از تولدش خانواده وی از شهر اولم عازم مونیخ گردیدند، بدین ترتیب شهر مونیخ یگانه محیط پرورش دوره کودکی آلبرت انیشتین گردید.

پدر آلبرت، هرمان انیشتین مردی خوشبین بود که از زندگی لذت می‌برد و بهره می‌گرفت گرچه در کار معاملات بصیرت کامل نداشت و به‌دفعات باناملایمات دست و پنجه نرم کرده بود، اما این ناملایمات باعث تنفر او از زندگی نمی‌گردید ولی او مانند سایر مردم وقتی که کار روزانه خود را انجام می‌داد دوست داشت همراه افراد خانواده خود در اطراف زیبای شهر مونیخ بگردش بپردازد و تفریح کند به‌نواحی کوهستانی و یا کنار دریاچه‌های خرم و باصفای آن اطراف سری بزند و در مناطق راحت و زیبای باواریا که تربچه و سوسیس آنها مشهور

پدر انیشتین

است توقفی نماید ، بمتعر آلمانی عشق و علاقه فراوان داشت و شیلر را بطور غیر عادی ستایش می‌کرد . پدر انیشتین از لحاظ عقاید سیاسی نیز مانند بسیاری دیگر از مردم آلمان بود ، یعنی گرچه با حکومت پروسی‌ها مخالف بود ، اما امپراطوری جدید آلمان را ستایش می‌کرد و صدراعظم آن بیسمارک و ژنرال مولتکه امپراطور پیر یعنی ویلهلم اول را گرامی می‌داشت .

مادر انیشتین که قبل از ازدواجش با هرمان انیشتین پاولین کخ نام داشت بیش از پدرش زندگی را جدی می‌گرفت و زنی بود اهل هنر و صاحب احساساتی

مادر انیشتین

که مخصوص هنرمندان است و در صحت‌او آثاری از طراقت هنری و شوخ طبعی دیده می‌شد با اینکه شرایط زندگی آنها از نظر مادی چندان رضایت‌بخش نبود اما بارهم شادمان بود که معاش وی و فرزندانش تامین است ، بزرگترین عامل خوشی او در زندگی و وسیله رهائی او از غم روزگار موسیقی بود . گاه‌گاهی که مهندسان کارخانه هنگام شب به دیدن ایشان می‌آمدند او پیانو می‌نواخت و دیگران از او پیروی می‌کردند و بیشتر از هر چیزی به‌موسیقی کلاسیک آلمانی علاقه داشت ، مخصوصاً" به‌سونات‌های پیانوی بتهوون عشق می‌ورزید پدر آلبرت

به اتفاق عمویش درین شهر اقدام به‌تاسیس یک کارخانه تولید وسایل برقی نموده بودند عموی انیشتین که در خانواده ایشان زندگی می‌کرد خیلی بیش از پدر آلبرت انیشتین بجنبه‌های ظریف و لطیف زندگی فرهنگی علاقمند بود وی مهندسی مجرب و کاردان اولین مشوق آلبرت به مطالعه ریاضیات گردید در این نکته جای شکی نیست که پرورش در چنین خانواده و تربیت درین محیط ولایتی نیمه دهاتی بزرگترین اثر را در آلبرت انیشتین داشته است. وی هرگز در زندگی شهرنشین واقعی نشد و همواره از شهر بیزار بود

آلبرت کوچک بهیچوجه کودک اعجوبه و خارق‌العاده‌ای بنظر نمی‌رسید و حتی مدت بسیاری طول کشید تا زبان باز کرد و حرف زدن را یاد گرفت بطوریکه پدر و مادرش وحشت داشتند که نکند فرزندانشان ناقص و غیرعادی باشد، اما بالاخره روزی زبانش باز شد و شروع به‌حرف‌زدن کرد اما بیشتر اوقات ساکت و خاموش بود و هرگز بازی‌های کودکان را دوست نداشت، اولین پرستاری را که بتعلیم‌و تربیت او گماشتند نام او را "باباخرس" گذاشته بود و در کودکی به تمرین‌های مشکل بدنی و ورزش‌ها و بازیهای خشن مانند دویدن و پرش علاقه نداشت و شاید خود را برای این قبیل فعالیت‌ها ضعیف می‌پنداشت، بیشتر کودکان بازیهای دسته‌جمعی را دوست دارند، اما او همیشه از کودکان همسال خود دوری می‌جست و بیشتر وقت خود را به‌تخیل و تفکر می‌گذرانید، بخصوص از بازیهای سرباز بازی که در آن زمان بین‌کودکان رواج داشت تنفر داشت و هنگامیکه سربازان در کوچه‌های شهر مونیخ با غرش طبلها به‌حرکت درمی‌آمدند کودکان با شور و هیجان بسیار به‌دیدن آنها می‌رفتند و پنجره‌های عمارت‌ها برای دیدن آنهاباز می‌شد اما هنگامیکه آلبرت کوچک باپدرو مادرش با چنین صحنه‌هائی برخورد می‌کردند، برخلاف کودکان دیگر به‌گریه و زاری می‌پرداخت در مونیخ‌پدران‌ومادران‌به فرزندان خود می‌گفتند وقتی که بزرگ شدید می‌توانید

از لباس‌های سربازان بپوشید و در خیابان‌ها رژه بروید اما آلبرت همواره به‌خانواده خود می‌گفت من بزرگ شدم ، هرگز میل ندارم درچنین رژه‌هائی شرکت کنم زیرا در چنین کاری انسانها تبدیل به‌ماشین می‌شوند و از همان دوران کودکی یکی از خصوصیات اخلاقی او تنفر از اجبار بود که از طرف عده‌ای برجمع دیگری تحمیل می‌شد و آلبرت از همان دوران کودکی به قوانین طبیعت توجه داشت و عقیده داشت که قوانین طبیعی باید حاکم باشد آنروزها در آلمان مدارس ابتدائی بر مبانی مذهبی اداره می‌شدند و کشیشان و روحانیان هر طایفه اطفال گروه خود را تحت تربیت قرار می‌دادند و چون در شهر مونیخ بیشتر مردم کاتولیک بودند و بیشتر مراکز فرهنگی نیز دراختیار این گروه‌بودو پدر و مادر او یهودی بودند اما آنقدر پای‌بند این مذهب نبودند که فرزند خود را به مدرسه یهودی‌ها بفرستند بخصوص که در نزدیکی منزل آنها مدرسه یهودی وجود نداشت بنابراین آلبرت به‌مدرسه کاتولیک‌ها رفت و در کلاس خود از این نظر تنها بود آلبرت هرسال و بطور مرتب طبق تعالیم کاتولیک تحصیل کرد و از آن لذت فراوان می‌برد و در بعضی موارد از دروس شرعیات و قوانین مذهبی چنان قوی شد که قادر بود به‌همشاگردانش کمک کند در آن مدرسه قوانین بخصوصی اجراء می‌شد اگرمعلمی سئوالی از دانش‌آموزی می‌کرد ، شاگرد باید به‌حالت خبردار بایستد و جواب دهد و اگر سئوالی نمی‌شد ، دانش‌آموز حق سخن گفتن نداشت ، آلبرت هرگز اتفاق نمی‌افتاد که کلمه‌ای نسنجیده بر زبان آورد و هرگز علاقه نداشت حرفی بزند که واقعیت نداشته باشد ، بنابراین هیچ وقت دروغ نمی‌گفت ، شاگردان مدرسه نام او را "شرافتمند" گذاشته بودند و همه او را شاگردی خیالباف ودوست‌داشتنی می‌دانستند و هنگامیکه هنوز اثر استعداد بخصوصی در او دیده نشده بود مادرش می‌گفت : "شاید روزی او استاد بزرگی شود" شاید قصد او از گفتن چنین جمله‌ای آن بود که او با دیگران متفاوت است

انیشتین با خواهرش

آلبرت خواهر کوچکتری بنام مایا داشت که او را بسیار دوست می‌داشت هرمان و پاولین پسرشان را خیلی دوست داشتند گرچه گاهی اوقات از دیر فهمی او نگران بودند اما این قضیه را پنهان می‌کردند و بسیار شکیبا بودند او سخن گفتن را دیر آموخته بود و بسیاری از چیزها که بچه‌های دیگر را خشنود می‌کرد برای او جالب‌نبود بچه آرامی بود هنگامیکه بچه‌های دیگر در باغ و حیاط به‌دنبال هم می‌دویدند او دوست داشت تنها باشد. در خانه زندگی راحتی داشت آقا و خانم انیشتین خویشاوندان زیادی داشتند، خاله‌ها، عمه‌ها، عموها، دائی‌ها همیشه بدیدن آنها می‌آمدند و میهمان می‌شدند و اغلب روزهای تعطیل را در دامنه تپه‌های سرسبز نزدیک می‌گذراندند و گاهی هم روی دریاچه ساواریابه گردش می‌پرداختند. آلبرت از دوستداران گردش بود زیرا بیشتر دوست داشت در بیرون شهر و در جای مورد علاقه‌اش باشد گاهی برگی از درختی می‌چید و از مشاهده رگ‌برگهای آن در شگفت می‌شد ساعتها در گوشه‌ای آرام و بی‌صدا می‌نشست و به‌امواج کوچک سطح آب دریاچه خیره می‌شد و شب‌ها به‌ستارگان درآسمان چشم می‌دوخت و یک روز که برای پیک‌نیک به سواحل رودابسار رفته بودند، عمو رودی گفت آلبرت خیلی‌ساکت است به بچه‌های دیگر نگاه کنید همه مشغول بازی و خنده هستند اما آلبرت شادنیست او تنها می‌نشیند و به‌دریاچه چشم‌می‌دوزد مادرش از آلبرت دفاع می‌کرد و می‌گفت او دارد فکر می‌کند صبر داشته باشید، روزی خواهد آمد که او پرفسور شده باشد، اسباب‌بازی برای او جالب نبود، هنگامیکه خواهرش مایا با عروسک یا با بیل وواگن‌های کوچک بازی می‌کرد، برادرش به‌آهستگی ناپدید می‌شد و در گوشه‌ای دور به‌میان بوته‌ای می‌خزید و ساعتها قوز می‌کرد و با برگ‌های زیبای درختان ور می‌رفت یا به‌حرکات مورچه‌ها و ملخ‌ها خیره می‌شد، هنگامیکه آلبرت مریض می‌شد، پدر و مادرش بیش از همیشه نگران او بودند، آنها می‌توانستند به‌وسیله خوراندن دارو

به‌او تبش را پائین بیاورند اما هیچگاه نمی‌توانستند هنگامیکه در رختخواب خوابیده بود برق شادی در چشمان او ایجاد کنند. یک روز که آلبرت دچار سرماخوردگی شده و در رختخواب استراحت می‌کرد، پدرش به‌شهر رفت که به کارهایش رسیدگی کند در ویترین مغازه‌ای یک قطب‌نما توجه او را جلب کرد با خودش فکر کرد شاید این برای آلبرت جالب باشد شاید این جعبه کوچک با عقربه لرزانش بتواند توجه او را جلب کند و برای مدتی او را سرگرم کند بنابراین آنرا خرید و بخانه آورد و گفت: "پسرم ببین چه چیز جالبی برایت آورده‌ام یک جعبه اسرارآمیز با یک عقربه جادوئی". آلبرت جعبه را گرفت و آنرا کف دستش گذاشت و آنرا به یک سو چرخاند و سپس آنرا در جهت دیگر گذاشت در هر حال عقربه به‌آرامی برمی‌گشت و همان جهت اول را نشان می‌داد و آقای انیشتین که می‌دید پسرش با اسباب بازی سرگرم است خوشحال بود. آلبرت از پدرش پرسید بابا چه چیزی سبب می‌شود که عقربه همیشه یک جهت را نشان بدهد؟

پدرش گفت تو نمی‌توانی از آن سردر بیاوری، این مغناطیس زمین است که آنرا به‌جای اولش برمی‌گرداند. مغ مغ چی؟ برای پسربچه‌ای که سخن گفتن برایش مشکل بود، بیان چنین کلمه‌ای آسان نبود، پدر با مهربانی گفت، زیاد اهمیت ندارد این یک نیروی نهانی است با اسباب‌بازیت بازی‌کن و لذت ببر آلبرت با تعجب گفت: بابا چرا عقربه اینجوری می‌شود و در این هنگام که پدرش داشت از پله پائین می‌رفت از همانجا با صدای بلند گفت: "از عموجان بپرس"، عموجک برادر آقای انیشتین بود و باهم کار می‌کردند یک کارگاه تولید وسایل الکتریکی داشتند و هرمان متصدی‌داخلی کارگاه بود و برادرش یعقوب انیشتین که مهندس ورزیده‌ای بود تصدی امور فنی کارگاه را داشت و این عمو جک بود که حوصله جواب‌گفتن به‌چراهای بسیار آلبرت را داشت. آلبرت هم چنانکه در رختخواب در حال استراحت بود قطب‌نما در دستش بود و ساعتها او

را سرگرم کرد آهسته آهسته آنرا باطراف چرخاند و به‌آن ضربه زد . آنرا کج کرد و بالا و پائین برد و اما هرکاری کرد عقربه به‌سرعت و سادگی چرخید و جهت شمال را نشان داد . آلبرت گیج شده بود ، هیجان بر وجود او مسلط بود و برای اولین‌بار متوجه شد که در طبیعت چیزهائی وجود دارد که دیده نمی‌شود و لمس نمی‌گردد ، شاید حیالی باشد اما عموجک گفته بود که آن عقربه تحت اثر نیروئی حرکت می‌کند که در فضا نیست ، اما فضا نیروئی داشت که بتواند عقربه یک قطب‌نما را جابجا کند نمی‌توانست خالی باشد مدت بسیاری بی‌حرکت ماند ، مادرش به‌اطاق آمد و یکه خورد . چشمان پسرک شفاف اما گونه‌هایش رنگ‌پریده بود . مادرش آلبرت را وادار کرد که دست از سر این اسباب‌بازی بردارد و آنرا کنار بگذارد و بخوابد . اما خواب او چندان طول نکشید . قطب‌نما عزیزترین و سرگرم‌کننده‌ترین اسباب‌بازی او بود و آن قطب‌نما دروازه ورود او به‌جهان دانش شد او هنگامیکه نه ساله شد و دانش‌آموز آخرین کلاس دوره ابتدائی بود تا به درستی کلمات اطمینان نداشت سخنی نمی‌گفت حتی اگر تنبیه می‌شد . آلبرت هیچگاه پاسخ اشتباه و گمراه‌کننده نمی‌داد و به‌همین طریق همشاگردانش به‌او لقب آلبرت راستگو داده بودند آلبرت جوان در ده‌سالگی مدرسه ابتدائی را ترک کرد و در شهر مونیخ به‌مدرسه متوسطه لوئیت پلد وارد شد در آلمان در آن زمان سنین بین ده الی هیجده سالگی که مهم‌ترین سالهای توسعه فکری جوانان می‌باشد در مدرسه متوسطه می‌گذشت هدف این موسسات آن بود که بشاگردان تعلیمات و پرورش عمومی بدهند و بدین‌طریق قسمت زیادی از وقت شاگردان صرف یادگیری دستورزبان (گرامر) لاتین و یونانی می‌شد و از آنجا که گرامر این دو زبان مشکل است برای انیشتین نیز آموختن آن بسیار سخت بنظر می‌رسید در مدرسه متوسطه مونیخ معلمی به نام روئس بود و علاقه داشت که شاگردان را واقعاً" با روح فرهنگ عمیق آشنا سازد . و انیشتین با آن احساسات

قوی که برای انواع مسائل هنری داشت، هرگز از کلاس‌های درس این استاد سیر نمی‌شد و اوقاتی را که برای مطالعه آثار شکسپیر و شیلر و گوته صرف می‌کرد برای او بسیار لذت‌بخش بود. و وقتی که او بزرگتر شد مطالعه کتب علمی به زبان ساده ذوق او را تحریک می‌کرد و در او تاثیر عمیق برجای می‌گذاشت در این کتابها از حیوانات و نباتات و بستگی هر یک از آنها با دیگری گفتگو می‌شد و درباره ستارگان و سنگهای آسمانی و کوههای آتشفشان و زلزله و تغییرات آب و هوا و مسائل بسیار دیگری صحبت می‌شد بزودی انیشتین از خوانندگان پرشور مطالبی از قبیل ماده ونیرو گردید که توسط بوخنر تالیف شده بود و اصرار داشت تمام اطلاعات علمی آنروز را یکجا در کتاب گردآورد اما آنچه که آلبرت را به‌ریاضیات علاقمند کرد محیط خانوادگی بود، نه مدرسه متوسط وکسی که اولین بار او را با مفاهیم جبر آشنا ساخت عمویش بود نه‌معلم ریاضیات مدرسه شبانه‌روزی وی به‌آلبرت جوان توضیح می‌داد که علم جبر بسیار شیرین و مفرح است. مثلا" وقتیکه حیوانی مورد تعقیب ماست و نمی‌توانیم او را بگیریم، موقتا" اسم اورا X می‌گذاریم و آنگاه آنقدر آن شکار را تعقیب می‌کنیم تا اینکه او را شکار کنیم و در خورجین بگذاریم، آنوقت اسم او را بخاطر می‌آوریم، با این روش تعلیم آلبرت حل تمرینات ساده جبری را با میل و رغبت انجام می‌داد، در مدرسه متوسطه هوشیاری سکوت‌آمیزش کودنی محسوب می‌شد و در خانه میل به‌گوشه‌نشینی به اجتماعی نبودنش تعبیر می‌شد و در تمام دروس‌خشم دبیران را با پرسیدن چرا . . . چرا . . . برمی‌انگیخت بعضی از آنها با خشم به‌او نگاه می‌کردند و می‌گفتند چرا ندارد جواب همین است. سئوالهای کنجکاوانه او سبب آشفتگی و دست‌پاچگی آنها می‌شد و اغلب جوابی برای آنها نبود و یا اگر بود دبیران آنرا نمی‌دانستند و در یکی ازکلاسهای بالا کتابی درسی یافت که در باره علم هندسه بود در ظرف مدت دو هفته کتاب را خواند و فهمید و همه مسائل آنرا بدقت حل کرد و هیچگاه

مسائل آنرا فراموش نکرد . آلبرت از موزیک لذت می‌برد و در تمام دوران حوانی آثار باخ بتهون و موزارت را شنید و هنگامیکه شش‌ساله بود مادرش ویالونی برای او خرید و او را به‌کلاس موسیقی فرستاد ، اما چندان چیزی یاد نگرفت‌و حوصله آنرا نداشت که ردیف‌های آنرا تکرار کند و ساعتهای متوالی به‌تمرین بپردازد این برای‌او موسیقی نبود ، موسیقی برای او شنیدن آهنگهای زیبای موزارت یا نوای تکان دهنده باخ بود .

حرکت از مونیخ

وقتیکه آلبرت پانزده ساله بود حادثه‌ای اتفاق افتاد که جریان زندگی او در مسیر تازه‌ای قرار گرفت . هرمان پدر آلبرت انیشتین در کار تجارت تولید خود با مشکلاتی مواجه شده بود و صلاح را بر آن دید که کارخانه خود را در مونیخ بفروشد و در جای دیگری برای خود کسب و کاری ترتیب دهد و از آنجا که مردی خوشبین بود ، تصمیم گرفت که به‌کشوری مهاجرت کند که زندگی درآن با سعادت بیشتری همراه باشد و به‌این منظور ایتالیا را انتخاب کرد و در شهر میلان ایتالیا موسسه مشابهی ایجاد کرد ، اما آرزومند بود و دلش می‌خواست که آلبرت در مونیخ بماند و به‌تحصیلات در مدرسه متوسطه و شبانه‌روزی ادامه دهد ، زیرا در آن زمان هر خانواده محترمی علاقمند بود که حداقل فرزندان آنها دیپلم داشته باشندزیرا فقط با داشتن دیپلم متوسطه بود که هرکس می‌توانست وارد دانشگاه گردد ، در علوم ریاضی آلبرت مافوق شاگردان دیگر بود اما در آموختن زبان لاتین و یونانی چنین نبود و مرتب از این موضوع رنج می‌برد ، چرادرسی را که دوست ندارد باید به‌اجبار آنرا مطالعه نماید و چون آرزو و هدف او این

بود که در زندگی مردی با فکری مستقل و آزاد باشد کم‌کم حتی تصور این موضوع که باید مدت بسیاری مطیع مقررات مدرسه باشد برای وی تحمل‌ناپذیر گردید. با اینکه در رفتار خود حالت عادی داشت و در رابطه خود با دیگران آن حالت طبیعی را نشان می‌داد، اما هر روز بیش‌از پیش برای او ناگوارتر گردید و اغلب ترجیح می‌داد که مورد تنبیه قرار گیرد تا مسائلی را بدون فهم واقعی و فقط بخاطر حفظ قواعد و نظام مدرسه تکرار کند، بعد از آنکه نصف سال را با این سوخت و ساخت گذراند تصمیم گرفت مدرسه را ترک کند و در پی پدر و مادر خود به‌ایتالیا برود، به‌این منظور پیش خود نقشه‌ای طرح کرد که به‌وسیله آن می‌توانست بدون اینکه شانس ادامه تحصیل را از دست بدهد مدتی مدرسه را ترک گوید و از آنجا که اطلاعات او در ریاضیات بیش‌از انتظار بود امیدوار بود که بدون شک او را در یکی از مدارس خارجی و صنعتی حتی بدون داشتن دیپلم متوسطه خواهند پذیرفت و فکر می‌کرد که به‌محض خروج از آلمان همه‌کارها روبراه خواهد شد و بدین‌ترتیب موفق گردید از پزشکی به‌علت کسالت روحی گواهی بگیرد که باید برای مدت ۶ ماه دور از مدرسه باشد و استراحت نماید و اگر به خانواده‌اش در ایتالیا ملحق گردد بهتر است. معلم ریاضی او نیز گواهی به او اعطا کرد که او در ریاضیات خارق‌العاده است‌و شایستگی ورود به هر مؤسسه عالی فنی‌را دارد و بدین‌طریق وسایل عزیمت او از مدرسه شبانه‌روزی خیلی زود فراهم شد، اما روزی یکی از معلمین مدرسه او را احضار نموده و اظهار داشت که بهتر است وی به‌کلی مدرسه را ترک گوید. آلبرت انیشتین از این تغییر ناگهانی به حیرت افتاد و از او سئوال کرد، علت این کار چیست آیا او مرتکب خطایی شده است و علت اخراج او از مدرسه چیست. آن معلم جواب‌داد "حضور شما در کلاس باحترام و انضباط دانش‌آموزان لطمه می‌زند" تردیدی نبوده که عدم علاقه به درس و انضباط اجباری در رفتار وی نسبت به‌شاگردان دیگر و نسبت به

استادان مدرسه برهمه کس ظاهر شده بود. هنگامیکه وارد شهر میلان شد و به والدین خود پیوست به‌پدرش اطلاع داد که قصد دارد تابعیت آلمان را ترک گوید، پدرش به او تذکر داد که این کار زشت است دردوره اقامت او در ایتالیا شعفی آمیخته با جذبه در وی ایجاد شد و از بدو ورود فریبندگی و گرمی محیط شهر را احساس کرد و هم‌چنین ناراحتی دلتنگ کننده شش‌ماهه اقامت در مدرسه شبانه‌روزی بدون والدین در مونیخ بکلی فراموشش شد زیرا خانواده‌اش با گرمی از او استقبال کردند، مادرش او را درآغوش گرفت‌و باو چشم دوخت گفت آلبرت لاغر شده‌ای اما من ترا بحالت اول برمی‌گردانم و حال دوباره پیش من هستی برایت غذاهای عالی درست می‌کنم، آلبرت لبخندی زد از اینکه دوباره به‌خانواده‌اش برگشته بود خیلی شاد بود بزرگان خانواده انیشتین مردمان پرکار و جدی بودند سکوت پسرشان و اینکه همیشه سعی داشت تنها باشد بنظرشان عجیب می‌آمد زیرا او حتی در محفل گرم دوستان نیز ساکت بود، ترجیح می‌داد تنها باشد، هیچگاه بی‌پرده سخن نمی‌گفت و بندرت عقیده خود را بزبان می‌آورد، اما توجه و علاقه‌پدرش به‌آلبرت باعث شد که حالت آشفتگی فکری فرزندش را دریابد، پدرش آهی کشید و گفت ممکن است وضع در مونیخ خیلی بد شده باشد، خانم انیشتین گفت‌هرمان پسرمان خسته شده است، باید کارش زیاد شده باشد، صبرکن مدت کوتاهی درین آب و هوای مناسب و با غذاهای مقوی بزودی خوب خواهد شد. پدر آلبرت گفت، بله تمام این‌ها درست است اما پاولین تو خودت خوب‌می‌دانی که کار من حوب نشده است و ما آنقدر پول نداریم که از پسری بالغ و راحت‌طلب نگهداری کنیم و انتظار ندارم که مستقلا" و بتنهائی بتواند زندگی خود را اداره کند، اما حداقل باید در فکر آینده‌اش باشد، می‌خواهد چکار کند؟ توانائی انجام چه‌کاری را دارد مثل این است که از درس گریزان است و بکارهای لوازم الکتریکی بی‌علاقه است و مانند

این است که بجز خوردن و خوابیدن کار دیگری را دوست ندارد . مادرش گفت ریاضیات او خیلی خوب است او می‌تواند از آن استفاده کند ، آقای انیشتین گفت ، بله ریاضیات او خیلی خوب است و اعداد را زود می‌فهمد و مسائل را حل می‌کند ، اما این برای مهندس شدن او کافی نیست ما باید درین مورد با او با صراحت صحبت کنیم ، شاید بتوانیم علاقه او را بکارهای سودمند و جالب برانگیزیم ، اما حال بگذار قدری استراحت کند . پدر و مادرش امیدوار بودند که قدری استراحت سلامت او را به‌او باز می‌گرداند و او را نسبت به‌درسهایش علاقمند خواهد ساخت . آلبرت از تنهائی لذت می‌برد ، زیرا افکار تازه احتیاج به‌تنهائی و سکوت دارد و یک مسئله برایش خیلی مهم بود و آن اینکه دیگر قادر نیست به‌آلمان برگردد و اگر به‌آنجا برگردد به‌مدرسه نخواهد رفت و هیچگاه در مسیر نگاه خشم‌آلود استاد تاریخ قرار نخواهد گرفت و او نمی‌توانست تصویر واقعی زندگی خود را ترسیم کند ، اما میل داشت از ایام فراغت خود حداکثر استفاده را بکند . بزرگترین دلخوشی و بهترین سرگرمی او مطالعه آزاد بود و دلش می‌خواست کتابهای مورد علاقه‌اش را مطالعه کند و هرجا که می‌رفت کتابی همراه خود داشت دوستان ایتالیائی "مایا" خواهرش برادر بزرگتر او را دوست داشتند و او را "آلبرتو" صدا می‌کردند و از او دعوت می‌کردند که بیشتر در گردشهای دسته‌جمعی آنها شرکت کند او هیچگاه به‌این طرف‌وآن طرف نمی‌دوید و همیشه داستانهای کوتاه خنده‌دار تعریف و معما مطرح‌می‌کرد ، اغلب اوقات مدتها ناپدید می‌شد ، پس‌از جستجوی فراوان او را در پناه سنگی در حال فکر کردن یا در حال مطالعه کتابی می‌یافتند ، قدم زدن بزرگترین تفریح برای او بود با گردش در طبیعت ، ذهن هوشیار ، مشتاق ، و مستعد او همه چیز را بررسی می‌کرد به‌غنچه‌ای کوچک در علفزار و رنگ‌های پرشکوه افق هنگام غروب آفتاب احساس علاقه می‌کرد و هنگام وزش باد به موج کوچکی که در سطح دریاچه

ایجاد می‌شد، کنجکاوو دقیق بود. ستاره‌ها و ماه را زیر نظر می‌گرفت و آرزو داشت که بداند در ماوراء آسها چیست، ساخته‌های دست بشر نیز برای‌او جالب بود، ساعت‌های متوالی در مدخل کلیسای جامع میلان آنجا که هزاران نفر به ستایش خداوند یکجا گرد می‌آمدند می‌نشست و از اینکه منارههای سخت و سرد آن‌چنان مشبک و ظریف ساخته شده بودند در شگفت بود. در کلیسای سانتاماریا گراتزی تابلوی آخرین شام لئوناردو داوینچی را که بر روی یکی از دیوارهای کلیسا نقاشی شده بود دید و به‌مادرش گفت، این تابلو هنوز زیباست اما رنگهای آن از بین رفته‌اند. مادرش گفت، نگران نباش این تابلو صدها سال پیش نقاشی شده من فکر می‌کنم اندکی رنگ پریدگی پس ار سالیان دراز باید حایز باشد. آلبرت سری تکان داده گفت: بسیاری از تابلوها با اینکه سال‌های بیشتری از عمرشان می‌گذرد اما هنوز روشن و واضح هستند، داوینچی آزماینده بود، جنبشی کرد و رنگهای تازه و امتحان نشده بکار برد و او کوشش کرد که به ناشناخته‌ها دست یابد. خانم انیشتین گفت، مردم به واقعیت اشیاء توجه دارند اگر تشخیص او با آگاهی بود این تابلو باید به زیبائی اولین روز ترسیم باشد. آلبرت گوش نمی‌داد چشم‌هایش مناظر خیالی‌را تماشا می‌کرد. گفت مادر من عقیده دارم باید برای دیدن سایر جاهای این کشور مسافرتی کنم این کشور جاهای جالب و دیدنی بسیار دارد. مادرش در جواب گفت، اما آلبرت ما پول کافی برای انجام این کار نداریم تو میدانی که کار پدرت چندان خوب نیست. آلبرت گفت، می این را می‌دانم بنابراین چیزی از شما نمی‌خواهم من تنها و با پای پیاده به این مسافرت خواهم رفت و در طول راه چادر می‌زنم و در بیابان می‌خوابم و روز بعد مسافرت خود را به طرف جنوب از حلگه لومباردی شروع کرد و به طرف جنوا حرکت کرد و در طول کرانه‌های زیبا و ناهموار ایتالیا مسافرت نمود و پس از طی شهر پیزاازدهکده‌های زیبائی‌که در دامنه کوهها بودند گذشت و به‌شهر فلورانس

مهد هنرها رسید و از دیدار آن لذت‌های بسیار برد و از فراز تپه‌های اطراف آن ساعتهای بسیار چشم به‌این شهر زیبا دوخت این از دوران خوش زندگی آلبرت انیشتین بود او با روح و جسمی آسوده اما خسته و گردگرفته از راه بسیار به‌شهر میلان بازگشت اما در خانه اخبار بدی در انتظارش بود کار پدرش باردیگر با شکست مواجه شده بود و خانواده‌اش در تدارک مهاجرت به‌پاویا بودند . در پاویا خانواده انیشتین می‌بایست کار تازه‌ای آغاز کنند بنابراین خانه تازه‌ای یافتند اما برای پسر شانزده ساله‌ای که راه و هدفی نداشت جائی نبود از همه بدتر دیگر پولی نبود که آلبرت بتواند درسش را دنبال کند ، پدر و مادرش با او گفتگو و اصرار کردند که هر چه زودتر کاری شروع کند و زندگی خود را اداره نماید . آنها به‌او گفتند ، باید نیرویت را بکاراندازی و مرد عمل باشی اما آلبرت تصمیم داشت ، هیچگاه گرفتار چیزی که آنرا پیگردی می‌نامید نشود ، پیگردی برای پول ، پی‌گردی برای شهرت یکی از کارهائی که فکر می‌کرد از عهده انجامش برمی‌آید آموزگاری بود و فکر کرد که بهتر است این کار را در پیش بگیرد و به تدریس درسی بپردازد که خود مایل به‌فراگرفتن بیشتر آن است گمان کرد که با این کار سازش دارد ، اما لازمه این‌کار داشتن گواهینامه مشخصی بود . اما او آمادگی کافی برای دریافت آن نداشت ، تجربه و دانش‌او برای این‌کار اندک بود . پدر و مادر آلبرت به روحیات پسرشان بسیار آشنا بودند و قبول داشتند که آلبرت از قبول بعضی از کارها سرباز می‌زند و بنظرشان او یک جوان رویائی ، بی‌علاقه و بی‌هدف بود بهرحال پس از تفکر و مطالعه بسیار رای آنها براین قرار گرفت که آلبرت را وادارند در زمینه‌های فنی فعالیت کند و از آنجا که پدرش مهندس برق و خودش علاقمند به‌ریاضی بود این بهترین راه بنظر رسید گرچه آلبرت از مدرسه متوسطه گواهی نداشت اما پدر و مادرش عقیده داشتند که مهارت فوق‌العاده او در علم ریاضی برای ورود او بیک کالج فنی کافی است و خود آلبرت هم با

این‌کار موافق بود خانواده‌اش موافقت کردند که فعلا" برای امتحان آلبرت را به دانشکده پلی‌تکنیک سوئیس واقع در شهر زیبای زوریخ بفرستند ، پدر و مادرش از پاویا با یک خویشاوند دلسوز که مقیم در سوئیس بود مکاتبه کردند قرار شد آلبرت در آنجا بخانهٔ عمویش برود و هزینه زندگی او از قرار ماهیانه یکصد فرانک سوئیس تعیین شد و او بخاطر یک احساس فامیلی این را قبول کرد بدون اینکه متوجه باشد ، در زندگی آلبرت فصل تازه‌ای می‌گشاید . یکصد فرانک تقریبا" معادل ۲۵ دلار است این مبلغ حتی در آن روزها کم و بی‌مقدار بود اما آلبرت ناچار بود با آن پول زندگی کند ، اما تنها مسئله امتحان ورودی پلی‌تکنیک زوریخ بود که برگزار می‌شد . بالاخره در یک صبح زود آفتابی آلبرت ایتالیای زیبا را ترک و به‌طرف سوئیس رهسپار گردید ، دل‌خوش نبود اما انتظار دیدار از سرزمین‌های جدید برای او لذتی داشت ، بخصوص هنگامیکه از دامنه‌های زیبای کوههای آلپ می‌گذشت هنوز نگران امتحان ورودی بود اما به دانش ریاضی خود متکی بود امید داشت باعث موفقیت او در این امتحان باشد . نحوه سئوالها همیشه سبب خشم آلبرت بود و از اینکه مجبور بود ، مطالب بسیار را از برکند ناراحت بود در چنین حالتی با آشفتگی وهیجان اولین امتحانش را برگزار کرد ، امتحانات ورودی مدتی طول کشید ، آلبرت برای فراگرفتن دروس حیوان‌شناسی و گیاه‌شناسی زحمت بسیار کشید و بازبانهای خارجه نبرد کرد و برای یادگرفتن آنها کوشش بسیار نمود اما نگرانی او روزبروز بیشتر می‌شد . تنها امتحان علوم ریاضی مایه دلگرمی او بود . با قوت قلب بسیار آنرا برگزار کرد . پس از آن هیچ چیز برایش مهم نبود مهم نتیجه امتحانات بود انتظار چندان طول نکشید . هرزوک متصدی دانشکده برایش پیغام داد که می‌خواهد او را ببیند . آلبرت بدفتر دانشکده آمد بدون آنکه بداند بسرش چه‌آمده است متصدی فورا" به‌بیان مطلب پرداخت و با تندی گفت ، انیشتین امتحانات نشان

داد که شما آمادگی و شایستگی این را ندارید که از شاگردان این دانشکده باشید آلبرت آرام و بی‌حرکت ایستاد در چهره‌اش هیچ‌گونه نشانی از هیجان مشهود نبود چهره‌اش خسته بنظر می‌رسید و فکر کرد که این ماجرا دوباره، دوباره اتفاق خواهد افتاد این فعل‌ها و اسمها مرا رفوزه کردند و این تاریخ بود که مانند دیواری در مقابل من سبز شد و مانع از موفقیت من گردید، سکوت انیشتین سبب شد که هر زوک متصدی دانشکده گمان کند آلبرت توجهی به‌این مطلب ندارد و برای آن اهمیتی قائل نیست این تصور او را خشمگین کرد صدایش را بلند نمود و گفت نتیجه امتحان آنقدر بد است که بنظر من بیهوده است شما هوای این‌کار را در سر بپرورانید. آلبرت با متانت گفت، آقای رئیس من بسیار متاسفم و سکوت کوتاهی برقرارشد و دوباره ادامه داد از شما تشکر می‌کنم آنگاه برگشت و بسوی درب خروجی رهسپار شد در رفتار آلبرت چیزی بود که سبب تاثیر روی رئیس شد رفتاری ساده اما با وقاری خاص رئیس گفت که یک دقیقه صبر کن باید این مطلب را بتو بگویم که امتحان ریاضی و فیزیک شما بسیار خوب شده است و اگرچنانچه شما بتوانید دروس ضعیفتان را تقویت کنید ما می‌توانیم شما را بعنوان یک شاگرد بپذیریم، بنظر من بهتر است شما به‌مدرسه مقدماتی برگردید آلبرت با متانت سرش را تکان داد و گفت، بله آقا متشکرم و هم چنانکه به‌طرف درمی‌رفت رئیس از پشت سرش صدا زد به‌مدرسه‌در "آراو سری بزن آلبرت با خودش گفت که هرگز این کار را نخواهد کرد اکنون‌آزادبود و نمی‌خواست خود را در یک مدرسه زندان کند، اما بالاخره چه باید کرد بالاخره خودش باید زندگیش را اداره کند در سوئیس دستش بجائی بند نبود با محیط‌هم بیگانه بود و هیچ‌گونه کار عملی از عهده‌اش برنمی‌آمد. در درونش غوغائی بپا بود و سرانجام تسلیم شد. با اکراه و ناراحتی بسیار عازم شهر آراو شد، عازم شهری شد که در پنجاه کیلومتری زوریخ واقع است و در آنجا وارد مدرسه‌متوسطه‌گردید

انیشتین جوان در سوئیس

پس از مدتی در آنجا برای اولین بار آلبرت خرسند شد زیرا برخلاف تصور او در آنجا از مشق و انضباط شدید خبری نبود ودرآنجا بودکه‌فهمید که ممکن است درس و مدرسه هم شیرین باشد در کلاسهای درس بحث آزاد درمی‌گرفت و برای هردرسی استادان گوناگونی بودند که با لحن‌های گوناگونی به‌سئوالهای دانش‌آموزان پاسخ‌می‌گفتند و برای درس علوم آزمایشگاه مجهزی بود که دراختیار دانش‌آموزان قرار داشت . و بهرحال آلبرت توانست با درس‌هائی که از آنها چندان رضایت نداشت کنار آید و تصمیم گرفت عقب‌ماندگی خود را در بعضی از درس‌ها جبران کند یکی از استادان به نام پرفسور وینتلر به این جوان آرام که به شدت مشغول کار بود ، علاقمند شد و یک روز به او گفت "امشب برای شام به منزل من بیا تا یک شب در کنار من و خانواده‌ام بگذرانی بتو خوش خواهد گذشت" ، آنگاه گفت ، ما خانواده عیالواری هستیم زیرا سن دارای ۷ بچه هستم . طبق معمول آلبرت کم‌رو تلاش کرد این دعوت را نپذیرد ، اما استاد اصرار کرد که پس از تمام شدن درس و کلاس به‌اتفاق پیاده بخانه روند آن‌روز در آنجا بآلبرت بسیار خوش گذشت بطوریکه تصمیم گرفت که اطاقی در همان خانه بزرگ دراختیار خود قرار دهد و اسباب و اثاثیه‌اش را به آنجا منتقل کند و خیلی زود به‌زندگی در کنار آن خانواده عادت کرد و آنها همیشه به‌این خواست او که علاقمند بود تنها باشد احترام می‌گذاشتند و گاهی نیز بجمع دختران وپسران می‌پیوست و با آنها به‌پیک‌نیک می‌رفت و اما راهپیمائی را تنها دوست داشت تا بیشتر فکر کند ، پیاده‌روی تنها ورزش مورد علاقه او بود به‌گردش در اطراف آراو علاقمند بود آلبرت و یالون کوچکش را تبر با خود آورده بود وقتیکه کوچکتربود تمرین موسیقی کرده بود اما هیچگاه نوازندگی یاد نگرفته بود زیرا این تمرین هم برایش سخت و طاقت‌فرسا بود درخانواده‌وینتلر مانند خانواده خودش جلسات موسیقی تشکیل می‌شد دوستان خانواده گردهم می‌آمدند

و مجلس موسیقی و تمرین ترتیب می‌دادند. حال دیگر آلبرت احساس کرد که به‌آهنگهای ملایم موزارت که برای پیانو ساخته شده است، علاقمند است کم‌کم به‌گروه نوازندگان پیوست همان لذتی را که از پیاده‌روی می‌برد در نواختن ویالون هم حس کرد و این دو در تمام دوره زندگی آلبرت‌انیشتین هم‌چنان پناهگاه واقعی او ماندند. دوستی خانواده وینتلر و انیشتین قوت گرفت‌و این دوستی سالها بعد به‌ازدواج یکی از پسران پروفسور وینتلر با خواهر آلبرت مابا انجامید. و در مدت حدود یکسال آلبرت دیپلم خود را از مدرسه متوسطه آراو گرفت و این آمادگی را یافت که به‌دانشکده پلی‌تکنیک زوریخ وارد شود، روز حرکت به زوریخ فرا رسید. تمام افراد خانواده وینتلر جهت بدرقه دوست خود به‌ایستگاه‌ترن رفتند و در ایستگاه مدتی را با یکدیگر با شوخی و خنده گذراندند موقع حرکت ترن با یکدیگر دست دادند و آنگاه با صمیمیت دست به پشتش زدند و او را در آغوش گرفتند و همگی گفتند آلبرت خداحافظ دوباره برگرد تا دیداری تازه کنیم. زندگی درآراو باعث شد تا او استعداد خود را بهتر بشناسد و این بیش از گرفتن دیپلم برای او مهم بود.

ورود به دانشکده پلی‌تکنیک

آلبرت در دانشکده پلی‌تکنیک زوریخ بعنوان دانشجو ثبت‌نام نمود و تمام اوقات فراغت خود را در آزمایشگاه‌های فیزیک می‌گذراند و بیشتر کارهای فیزیک دانان بزرگ را مطالعه می‌کرد. از ریاضیات روگردان شده بود و برایش آشکار شد که تنها فیزیک مورد علاقه‌اوست، اما پایه قوی ریاضیات منشاء علم فیزیک است و هنگامیکه مسائل فیزیکی را بررسی می‌کرد محاسبات پیچیده آنها را دیگران برایش انجام می‌دادند و هیچکس تصور نمی‌کرد که این دانشجوی آرام دانشمند برجسته آینده خواهد بود. بسطر مسئولین آنجا جوانی بود ژنده‌پوش با موهای ژولیده بسیار چشمانی موقر و شلوار تنگ و لوله‌ای آنقدر کم حرف می‌زد و کلمانش آنقدر ساده و بی‌پیرایه بود که عده‌ای تصور می‌کردند او باید جوانی ساده‌لوح باشد. او اکنون هفده‌سال داشت. ماهی یکصد فرانک پول قابل ملاحظه‌ای نیست. که باید با آن زندگی کند، ماهیانه ۲۰ فرانک هم جهت تابعیت باید به‌دولت سوئیس بپردازد، در حقیقت ماهی هشتاد فرانک برای زندگی باید خرج کند. اما از آنجا که کشور سوئیس را بهتر از کشور خودش

برای زندگی تشخیص داد تصمیم گرفت هرچه‌زودتر به‌تابعیت این کشور درآید در هوتینگن قسمتی از زوریخ که به‌دانشگاه نزدیکتر بود ارزان‌ترین اطاق را اجاره کرد و بقیه پول خود را در رستوران‌های درجه دوم برای خورد و خوراک صرف می‌کرد گرچه خوراک برایش چندان اهمیتی نداشت اما باید سالم باشد و کار کند هزینه رفت‌و آمد پرداخت نمی‌کرد زیرا هرجا که قصد داشت برود پیاده طی می‌کرد مسئله لباس هم برایش حل بود زیرا هیچگاه نگران ظاهر خود نبود ، در این اوقات مدرسه پلی‌تکنیک زوریخ شهرت بین‌المللی فوق‌العاده داشت و بخصوص تعداد بسیاری از شاگردان خارجی دراین مدرسه تحصیل می‌کردند از جمله جمع کثیری از نواحی شرقی و جنوب شرقی اروپا به‌سوئیس‌آمده بودند و در این چنین فضائی آلبرت فرصت داشت آنطور که‌بایدفکر و تحقیق کند در آنجا مردمانی بودند که حرفش را بفهمند و ایده‌اش را درک کنند و با وی هم‌عقیده باشند ، در جلسات درسهائی که علاقه نداشت شرکت نمی‌کرد اما تمام ساعتهای او در آزمایشگاه فیزیک می‌گذشت ، انیشتین در زندگی اجتماعی زوریخ نقشی نداشت و برای دوست‌یابی تلاش نمی‌کرد و به‌خانه‌ها رفت و آمدی نداشت و تنها با مردمان جدی و فکور دوست و آشنا بود ، و دیگران به‌او ابراز علاقه نمی‌کردند تنها موسیقی جایش را در زندگی آلبرت حفظ‌کرد گاه و بیگاه غذا نمی‌خورد و با چند فرانکی که ازین طریق پس‌انداز می‌کرد بلیط می‌خرید و به‌کنسرت می‌رفت . ویالون خودش برایش لذت‌بخش بود و این وسیله‌مناسبی برای گریزی رضایت‌بخش از چنگ افکارش بود در مدرسه پلی‌تکنیک هیچ کس فکر نمی‌کرد که این جوان افتاده دارای فکری گسترده باشد ، پروفسور مینکومینکووسکی که ریاضیات تدریس می‌کرد سعی داشت که انیشتین را به‌شرکت در کلاسهای ریاضی علاقمند کند اما انیشتین هنوز آمادگی این‌کار را نداشت و سالها بعد همین پروفسور انیشتین را در برخی از محاسبات پیچیده‌اش یاری کرد . یکی از همکلاسان انیشتین بنام مارسل گروسمن

انیشتین را برای دوستی انتخاب کرد و توانائی این را داشت که به‌او کمک کند. یک روز در اطاق مارسل هر دوجوان غرق در کتابها و افکار خود بودند و یادداشتهای آنها درباره مباحث مکرر علمی بود. اما حواس آلبرت سرجایش نبود خیلی آرام و خون‌سرد و کم اشتیاق بنظر می‌رسید. مارسل در یافت کارشان بی‌نتیجه است سرانجام برخاست‌وگفت، دوست من، می‌گویم که امروز علاقه و حوصله کاری نداری بگذار بقیه کار را به‌وقت دیگری موکول‌کنیم، آلبرت سرش‌را تکان داد، مارسل گیج و مبهوت بود فکر کرد شاید دوستش مریض باشد، به دوستش گفت برخیز تا به‌کافه شوانیر رهوف برویم اجازه بده که یک فنجان قهوه بخوریم او فهمید که آلبرت چند روزی است چیزی نخورده، آنها به‌رستوران طبقه پائین رفتند مارسل دستور قهوه و مقداری گوشت سرخ‌شده داد و سیب‌زمینی هم آوردند که آلبرت با بی‌میلی تعدادی از آنرا خورد همانطوریکه صحبت می‌کردند مارسل گفت، خوب، هفته آینده هم امتحانات آغاز خواهد شد آلبرت نگاهش را به‌او دوخت‌وگفت، بله امتحانات نزدیک است و من چقدر از آنها می‌ترسم، امتحان چه کار چرند و بی‌معنی است به‌مغز باید فشار آورد و مطالب پوچ و بی‌معنی را از برکردن کار بیهوده‌ای است، اما چاره‌ای نیست. مارسل در شگفت بود همکلاس آرام و خون‌سرد او مدتی در فکر فرورفت گفت، آلبرت الان که غذایت را تمام کردی با من به‌اطاق من بیا می‌خواهم چیزهائی بتو نشان بدهم، هنگامیکه آنها بالا آمدند مارسل از آلبرت خواهش کرد که پشت میز بنشیند و آنگاه دفترهای بسیاری که حاوی مطالب مفصل و درست درسها بود درسهائی که آلبرت در کلاس آنها حاضر نشده بود جلوی او ریخت. آلبرت امتحاناتش را بسیار خوب برگزار کرد در مدت چهارسال تحصیل در پلی‌تکنیک یادداشتهای دقیق و کامل گروسمن باعث شد که آلبرت از امتحانات پیروز بیرون آید و موفق گردد آن یادداشت‌ها بود که آلبرت را از شر کلاسهائی که علاقه

نداشت در آنها شرکت کند رهانبد. در یکی از کلاسهای آلبرت دختر موسیاهی بود که از اطریش برای تحصیل به‌آنجا آمده بود و دانشجوی علوم بود او دختری کوتاه‌قد و گوشتالود بود چشم مشکی داشت و بندرت لبخندی برلبانش ظاهر می‌شد، اسمش ملوا مارتیچ بود گاهی در جلسات و مباحثات آنها شرکت می‌کرد اگرچه کم حرف می‌زد ولی مشتاقانه‌گوش فرامیداد همین باعث شد که توجه آلبرت به‌او جلب شود دراین هنگام آنها دانشجوی سال سوم دانشکده بودند که قرار گذاشتند که پس از فراغ از تحصیل ازدواج نمایند

دوران کارمندی

آغاز قرن بیستم بود که‌آلبرت انیشتین چهارسال دوره پلی‌تکنیک را به‌پایان رسانید دراین مدت چهار سال نه‌تنها دوره دانشکده را با موفقیت به‌پایان رسانید بلکه به‌آزادی فکر که نبارمند آن بود دست یافته بود ، جهش بزرگی به‌جلو کرد و دورنمای علمیش را گسترش داد ، روزی نامه‌ای از خانواده‌اش دریافت داشت که در آن نوشته شده بود پس از این دیگر ماهیانه یکصد فرانک را دریافت نخواهد داشت این نامه سبب آشفتگی او گردید . اکنون انیشتین با یک واقعیت تلخی روبرو بود اگرچه کمتر در فکر غذا و لباس بود اما یک مرد به‌لباس و غذا و سایر چیزها احتیاج دارد و اگر در فکر ازدواج باشد باید درآمدی داشته باشد و میلوا تصمیم گرفته بود که همسر او شود ، بنابراین بخانه رفته و در انتظار او بود ، تنها کاری که بنظرش رسید آن بود که در دانشکده پلی‌تکنیک دست‌پایی کند و شغلی بعنوان دستیاری استادان پیدا کند و این کار مخصوص دانشجویان زرنگی است که فارغ‌التحصیل شده و قصد دارند در رشته تحصیلی خود ادامه تحصیل دهند ، گرچه این‌کار درآمد ناچیزی داشت اما برای او کارمناسبی بود و

ضمناً این حس را داشت که در آینده به‌مقام استادی برسد. انیشتین در انتظار داشبارشدن بود، استادانش پیوسته به‌این مطلب اشاره کرده بودند که تبحر و تجربه او در رشته فیزیک شرایط لازم را برای احراز این مقام دارد، اما برحسب اتفاق هیچ پستی خالی نبود و هرجا که می‌رفت و تقاضا می‌کرد با بن‌بست روبرو می‌شد و گاهی او را با تندی از خود می‌راندند و گاهی وعده‌هائی برای آینده به‌او می‌دادند آینده‌ای که برای او معلوم نبود و کاری که بتواند فعلاً برایش گره‌گشا باشد وجود نداشت انیشتین ناامید شده بود چه‌کاری می‌توانست دست‌و پا کند. بیش از هر کسی شایستگی این کار را داشت با خود فکر می‌کرد آنها به‌من به‌چشم یک خارجی نگاه می‌کنند اما مدارک تابعیت من کامل است من اکنون تبعه سوئیس هستم، گرچه آلبرت در امور شخصی کمرو و متواضع بود اما در مباحث علمی هیچ‌گاه در نمی‌ماند و همیشه عقیده‌اش را به دیگران می‌قبولاند وگاهی عقاید منطقی و حساس او باعث تعجب دیگران می‌شد در ظرف چند سال آینده همین استادان با اصرار انیشتین را دعوت کردند که در جمع آنها باشد و سعی داشتند که خود را به‌او نزدیک کنند، انیشتین در خیابان‌ها می‌گشت و آگهی روزنامه‌ها را می‌خواند و به‌آنها نامه می‌نوشت و دنبال آنها می‌رفت تا شاید کاری دست و پا کند، سرانجام اولین کار خود را آغاز کرد. در شهر وینترتور در یک مدرسه فنی یک آموزگار فیزیک مریض شد و انیشتین موقتاً به‌جای او استخدام گردید، اولین تجربه معلمی او چندان بدل نمی‌زد هنگامیکه وارد کلاس شد و شروع به قدم‌زدن نمود همه شاگردان ساکت بودند، اما پوزخندی بر لبان بعضی از شاگردان دیده می‌شد، بسیاری از دانش‌آموزان از او مسن‌تر خوش‌لباس‌تر بودند، بعضی از آنها فکر می‌کردند که موقعیت مناسبی یافته‌اند که جوان ساده‌لوحی را دست بیندازند عده‌ای می‌گفتند که او استاد نیست. آقای انیشتین با کمروئی گفت دانش‌آموزان صبح‌بخیر یکی از

پسران که در ردیف آخر نشسته بود جرئت کتبد و بعضی‌ها یاها را با صدا بهزمین می‌کوبیدند و بعضی‌ها جرده کاغذ پرتاب می‌کردند ، انیشتین پای تخته رفت تکه گچی برداشت و شروع بهتدریس فیزیک نمود او بهبیان مسائل می‌پرداخت . دانش‌آموزان می‌توانستند باو توجه کنند یا نکنند اما او آغاز بهتدریس نمود و با کسیدن تکل مسائل فیزیک را بسیار ساده و قابل فهم بیان کرد زیرا وقتی که در باره فیزیک سخن می‌گفت هیچ صدائی نمی‌شنید و به چیز دیگری اهمیت نمی‌داد ، سروصدا بهآرامی فرو نشست صدای آرام و ملایم استاد کم کم در دانشجویان اثر کرد ، علیرغم تمایلشان بهشطنب احساس کردند که‌به سبدن سخنان او راغب شدند در آخر جلسه همه مودب و علاقمند بودند و هنگامیکه استاد اولتان برگشت و انیستین از کارش مرخص شد دانشجویان از رفتن انیستین بسیار متاسف شدند ، حال انیشتین برای جستجوی کارش چند فرانکی داشت اما قبل از آنکه کار دیگری پیدا کند بارها اتفاق افتاد که گرسنه به جستجوی کار رفت و درایں هنگام معلم خصوصی دو پسر شد که در مدرسه شبانه روزی درس می‌خواندند ایں‌کار مورد علاقه او بود و چنان پیشرفتی در آنها مشاهده کرد که تقاضا نمود عهده دار مسئولیت سایر درس‌های آنها نیز بشود اما ایں‌کار باعث تاخیر سدی گردید وموجب اخراج او گردید ، بهشهر زوریخ برگشت و دوباره در جستجوی کار روان گشت ، اکنون براستی گرسنه و ناراحت بود و براثر گرسنگی ضعف بر او مستولی گشته در جستجوی هر نوع کاری بود اما بسختی زندگی می‌کرد برای جوانی که مریض بنظر می‌رسد و زنده‌پوش و حتی اهل سوئیس نبود کار بهآسانی پیدا نمی‌شد . مایوس و دلتنگ بود با خودش گفت ، دلم می‌خواست شاگرد کفاش باشم ، بیش از این نمی‌خواهم کاش حریره‌ای بود و من تنها و بی‌نیاز در آنجا زندگی می‌کردم و فکر می‌نمودم جائی که فقط تنها اندیشه باشد . گاه‌گاه یکی از همکلاس‌های خود را ملاقات می‌کرد اما هیچیک از آنها

نتوانستند کاری برای او پیدا کنند تا اینکه مارسل گروسمن‌دوست قدیمی‌اش ماجرا را فهمید. پدر مارسل در دستگاه دولت نفوذی داشت و توانست ترتیبی دهد که آلبرت با رئیس ثبت اختراعات شهر برن تماس بگیرد و مصاحبه کند مارسل کرایه و خرج سفر را به آلبرت قرض داد هرکسی در موقعیت او بود سعی می‌کرد به‌ظاهر و لباس خود برسد اما برای آلبرت هیچگاه این مسئله مطرح نبود که در فکر ظاهرش باشد، با لباسهای مندرس و بخیه‌ها و موهای آشفته و درهم وارد اطاق‌کار رئیس اداره ثبت اختراعات شد و روی صندلی نشست. آقای هالر رئیس‌اداره جا خورد جوانانی را که تاکنون آقای گروسمن توصیه نموده بود همه چابک و خوش‌لباس و با ذوق بودند اما این‌یکی جور دیگری بود، آقای هالر با لحن تندی از آلبرت پرسید از ثبت اختراعات چه می‌دانی؟ آلبرت نگاه آرامی به‌او کرد و گفت، بطور کلی چیزی نمی‌دانم آقای هالر جا خورد از خودش پرسید آیا خدا "این مرد دسال‌کار می‌گردد آقای گروسمن گفته بود که او به‌شدت دسال کار است، اما مانند سایر کارجویان گوش به‌زنگ و مقید نبود بی‌علاقه به‌نظر می‌رسید اما گروسمن گفته بود که او یک دانشمند و استثنائی است، آقای هالر گفت، آقای انیشتین هنگامیکه شخصی درخواست به ثبت رساندن اختراعش را می‌کند شرح فنی آنرا به این اداره می‌فرستد، اغلب طرحها دارای نقشه طرح است مهم این است که این درخواست نامه‌ها مورد بررسی قرار گیرد و اگر تشخیص داده شد که طرح ارزشمند و قابل استفاده است درخواست نامه‌ها باید به‌زبان ساده و بزبان غیرفنی نوشته شود. در اینجا آقای هالر از سخن گفتن باز ایستاد و می‌خواست بداند سخنان توصیف آمیزش در انیشتین چه تاثیری دارد انیشتین حرکتی کرد اما سخن نگفت، آقای هالر گفت از عهده چنین کاری برمی‌آیید. انیشتین چند لحظه خاموش ماند، سکوت او سبب خشم آقای هالر شد. آنگاه انیشتین سرش را بلند کرد و بدآرامی گفت، از عهده چنین کاری

برمی‌آیم . لحن کلامش آنقدر مطمئن و محکم بود و لبخندش آنقدر گرم و امیدبخش بود که رئیس ناگهان در خود احساس رضایت کرد پس از یک مصاحبه طولانی آنگاه آقای هالر گفت ، پیش از اینکه این کار را به شما واگذار کنم یکی دو سئوال دیگر هست که باید به‌آنها پاسخ بگوئی . قلب انیشتین طپیدن گرفت ، فکر کرد سئوال راجع به‌تابعیت باید باشد . حدسش درست بود آقای هالر پرسید آیا شما اهل سوئیس هستید ، آلبرت دست بجیبش برد و مدارکش را بیرون آورد و گفت ، بله آقا در آنجا با خطی خوش چاپ شده بود آلبرت انیشتین متولد آلمان ، اهل سوئیس. آقای هالر گفت ، بسیار خوب لحظه‌ای سکوت برقرار شد ، هالر مردی مدبر و باهوش بود و می‌دانست در هر شغلی بهتر است کسانی را بکار واداشت که خود بخود قادر بتفکر باشد ، هالر معتقد شد که انیشتین باوجود آنکه هنوز تجربه‌ای در مورد اختراعات فنی ندارد اما برای دفتر ثبت اختراعات مناسب است . آنگاه آقای هالر روبه‌آلبرت کرد و گفت ، من برای انجام این کار سالی سه‌هزار فرانک حقوق می‌توانم به‌شما بدهم چطور است آیا راضی هستید ، آلبرت پاسخ داد ، بله متشکرم قربان . این کار برای دانشمند جوان شانسی بود اما این مردآلبرت‌انیشتین بود برای او خوشحالی زیاد و دست‌پاچگی مفهومی نداشت و هیچگونه الفاظ تعارف‌آمیز که نشان حق‌شناسی باشد وجود نداشت کاری به‌او واگذار شده بود و او آنرا به‌سادگی می‌پذیرفت از بسیاری جهات انتقال انیشتین به شهر برن نمایانگر تغییر اساسی در جریان زندگی او بود ، اکنون برای اولین‌بار شغلی مناسب به‌دست آورده بود و حقوق ثابتی معادل سه‌هزار فرانک در سال دریافت می‌داشت و با این مبلغ ممکن بود در آن زمان زندگی مرفهی ترتیب داد و گذشته از آن می‌توانست اوقات فراغت خود را صرف تحقیقات علمی کند و اکنون وضع او مناسب آن بود که ازدواج کند و خانواده‌ای تشکیل دهد کمی بعد از انتقال به‌شهر برن انیشتین با میلوا مارتیچ همشاگردی قدیم

خود در مدرسه پلی‌تکنیک ازدواج کرد ، این زن کمی از انیشتین مسن‌تر بود با اینکه مذهب ارتودوکس داشت مانند غالب دانشجویان اطریشی روشنفکر بود و درباره افکار جدید آزادانه می‌اندیشید . چون طبعا" ملاحظه‌کار و محافظه‌کار بود . بهیچ‌وجه در هنر جلب دوستی و ابراز صمیمیت سست به‌اطرافیان و ایجاد روابط مطبوع با اطرافیان مهارتی نداشت از این رو با انیشتین که نیز مانند همه‌کس بطور عادی و طبیعی رفتار می‌کرد صحبتش جالب و دلپذیر نبود، چنین اختلافی در زن و شوهر قطعا" سرچشمه صلح وآرامش در خانواده انیشتین نبوده است هنگامیکه انیشتین میل داشت راجع به‌افکار علمی خویش با او صحبت کند

آلبرت انیشتین و زن اول او میلوا

فراوان اتفاق می‌افتاد که جواب میلوا چنان ساده و کوتاه بود که بمزحمت می‌توانست بفهمد زنش بهاین موضوع علاقمند است یا خیر با اینحال در سالهای اول ازدواج باو خوش گذشت و از زندگی خانوادگی لذت برد. آلبرت و میلوا در طبقه چهارم یک ساختمان در شهر برن یکی از شهرهای سوئیس زندگی زناشوئی را آغاز کردند، آپارتمان کوچکی بود که تزئینات سادهای داشت اما برود زیبای آر مشرف بود و اگر هوا روشن و آفتابی بود آنها می‌توانستند قلههای باشکوه کوههای آلپ را در فاصله نسبتا دوری تماشا کنند. آلبرت از کارش در اداره ثبت‌اختراعات خشنود و راضی بود و همراه گروه مهندسین در پشت میز کارش می‌نشست و بهبررسی و مطالعه طرحها و نقشههای اختراعات می‌پرداخت از این کار خسته نمی‌شد. باید هوشیار باشد که از ثبت مجدد طرحی که به ثبت رسیده بود خودداری کند. قوه درک او باید بقدری قوی باشد که بزودی بهمنظور مخترع پی‌ببرد و بفهمد که قصدش از اینطرح چیست. آقای هالر فورا" دریافت که کارمند تازه‌اش قدرت و قابلیت انجام اینکار را به بهترین وجه دارد. غریزه و افکار انیشتین چنان بود که فورا" متوجه نقشهها می‌شد و تجسم هیچ چیز برایش مشکل نبود و هیچگاه چیزی را بی‌مقدار نمی‌شمرد و بهعلت مضحک بودن آنرا کنار نمی‌گذاشت هر اختراعی که بدستش می‌رسید، انیشتین برای آن‌اهمیت قائل بود. بزودی دریافت که می‌تواند کار یک روز را در ظرف مدت دو یا سه ساعت بهانجام برساند اما بهملاحظه همکارانش که کندتر و کمتر کار می‌کردند و یا در کارشان با دشواری مواجه می‌شدند این مطلب را برای آقای هالر آشکار نکرد در عوض وقت اضافیش را صرف رفع مسائل علمی می‌کرد، در کشو میزش پوشه‌ای داشت هرگاه کسی نبود یادداشتی را که با خط بد و با عجله نوشته بود در آن می‌گذاشت.

در اداره ثبت اختراعات کار با دستگاههای علمی در او ذوقی بوجود آورد

و دستگاهی که وی در همان اوقات جهت اندازه‌گیری بارهای ضعیف الکتریکی اختراع کرد هنوز هم مورد استفاده است و همانطوریکه بسیاری از دانشمندان با مطالعه رمانها و حکایت‌های پلیسی یا بازی شطرنج رفع خستگی می‌نمایند ، اما انیشتین هیچگاه بازی شطرنج را دوست نداشت‌و از مطالعه رمان لذت نمی‌برد ، در عوض دوست داشت که درباره انواع دستگاه‌ها ووسایل‌فنی بتفکر بپردازد و با دوستان خود در این مورد مباحثه‌کند. نیروی باطنی آلبرت انیشتین با فیزیک رابطه ناگسستنی داشت و سرتاسر وجود او را فیضه نموده و هر روز برشدت آن اضافه می‌شد ، او کاری داشت و مایحتاج زندگیش فراهم می‌شد و همه افکار و کوششهای او در عقاید علمی ثابتی متمرکز شده بود ، آن عقاید ناآشنا بودند تصورات تازه‌ای بودند در باره حرکت نور و فضای خارج و معتقداتش آنقدر غیرعادی بودند که نامی برای آنها وجود نداشت ، انیشتین هنگامیکه در باره کارهایش سخن می‌گفت ، کلمه فرضیه نسبیت را بکار می‌برد ، هیچگاه نمی‌دانست که کلمه منتخب او تنها در دنیای علم بلکه در امور روزمره نشان مشهوری خواهد شد و هرچه زمان می‌گذشت افکار انیشتین بیشتر و بیشتر متوجه فرضیه نسبیت می‌شد ، آپارتمان کوچک آنها محل ملاقات جوانان متعددی شد که علاقمند به تحقیقات علمی بودند و درین جمع یک مهندس ایتالیائی بود که پسو نام داشت و جوانی از اهل رومانی که سالووین نامش بود و کنرادهابیخت ریاضی‌دان سوئیسی جمع علمی آنها را تشکیل می‌داد . همه اعضای این گروه جوان مبتکر و دارای ذوق خلاقه بودند ، گرچه آنها می‌دانستند که عقاید انیشتین با معتقدات سایر دانشمندان مورد احترام سازش ندارد ، اما با فرضیه تازه انیشتین موافقت کردند . پس از تولد اولین فرزند انیشتین که پسر بود و بنام آلبرت نامگذاری شد بسبب آویختن کهنه‌های بچه در راهرو ساختمان تشکیل جلسات و بحث دانشمندان جوان تق‌ولق شد انیشتین اغلب اوقات بچه را بگردش‌های طولانی

می‌برد ، هنگامیکه کالسکه بچه را بجلو می‌راند مانند آن بود که در پشت میز کارش نشسته است و فکر می‌کند قیافه مرد خوش‌سیمائی که کودکی را در کالسکه می‌گذارد و او را بگردش می‌برد منظره جالبی برای مردمان آن ناحیه بود . هنگامیکه دومین پسرش ادوارد متولد شد ، انیشتین بشدت گرفتار کارهای علمی خود بود . کارش در اداره ثبت اختراعات بسیار آسان و راحت‌شده بود در ساعات شب ساعتها بیدار می‌نشست و فکر می‌کرد . سئوالات گوناگون بنظرش می‌رسید . اما هیچگاه پاسخی برای آنها نداشت . در ذهنش آشوبی بپا بود ، عقاید دانشمندان بزرگ را مطالعه می‌کرد و برایش بعضی از آنها با اعتقادات او موافق نبود ، این مسئله را با دوستان خود از جمله پسو و هابیخت و سایر دوستان متفکر و روشنفکر خود در میان نهاد . آنها از اینکه در جهت مخالف عقایدی‌که در بین مردم ریشه دوانیده‌و مورد قبول عموم قرار دارند بیمناک بودند و همراه با گذشت زمان تمرکز کارهای فکری انیشین شدت می‌یافت بعضی از دانشمندان در آزمایشگاه به‌آزمایش عقاید خود پرداختند . اما انیشین تنها با تفکر و تعمق بیشتر به‌آزمایش عقایدش می‌پرداخت ، فکر روش او آزمایشگاهی بود و کار او درین آزمایشگاه شگفت‌آور بود و در زندگی شخصی آرام و اعلب کمتر پای‌بندبه مال و منال بود . در زندگی علمی نسبت بخودش ایمانی وافر داشت . و قوی و بی‌باک بود ، آلبرت انیشتین با تمام گرمی و مهربانی که در او هست این دو پسر را دوست دارد . این دو پسر مانند سایر فرزندان پدران و مادران هم‌شادی و هم غم به‌همراه می‌آورند پسر کوچکتر بیشتر به‌پدر شباهت داشت و هم از حیث ذوق هنری خاصه در موسیقی علاقه‌ای در او بود . در یکی از روزهای ماه ژوئن ۱۹۰۵ مردی جوان با موهای ژولیده خسته و وامانده به‌اداره پست شهر برن آمد و بسته بستا" سرگی را که روکش آن از زرورقهای سیگار بود برای نورین و تمبر کردن به‌دست یکی از کارمندان اداره پست داد . آدرس روی بسته مجله

علمی آنالن دررشته فیزیک در لایپزیک آلمان و به سبب اینکه محتوی سه بسته کاغذ دست‌نویس بود هزینه آن بسیار گران بود ، مرد جوان مخارج پست را پرداخت و با لبخندی که نمودار خستگی زیاد بود از اداره بیرون رفت . آلبرت انیشتین چکیده افکار علمیش در چندسال رابصورت گزارش پست کرد این انیشتین کوفته و خسته بود که از پله‌های آپارتمان در طبقه چهارم به‌آهستگی بالا می‌رفت بچه‌ها خوابیده بودند ، میلوا هم چنانکه او را به‌بستر می‌خواند با چشمان خواب‌آلود او را نگریست حوی تند و کج خلقی همیشه از خصوصیات ذاتی و اخلاقی او بود و چند سالی که او در برن زندگی می‌کرد و آلبرت به‌سبب کثرت مشغله دست به او بی‌توجه بود او را متغیر و ناراحت کرده بود و به‌شوهرش گفت مثل اینکه مریض هستی دکتر را خبر کنم انیشتین به‌آهستگی پاسخ داد ، نه ، به من حمله هستم بگذار بحوابم بیحال بود با اینکه کارش را بخوبی انجام داده بود ، هنوز آرامش فکری نداشت اوراقی که آنروز پست کرده بود مرکب از پنجاه سالها کوشش شدید فکری و زحمت بسیار فشرده مغز او بود و آنقدر به معزش فشار آورده بود که دیگر توانائی تفکر نداشت . انیشتین برای اینکه قدری استراحت کند چند روزی به اداره نرفت اما بازهم فعالیت فکریش ادامه داشت و وقتی که مقاله‌هایش را پست کرد برایش مسلم بود که اشتباه نکرده است و بدرستی آنها اطمینان داشت در سال ۱۹۰۵ در مجله آنالن فیزیک ۵ مقاله از او درج شد اما نویسنده برای هر یک از ۵ مقاله در باب موضوعهای گوناگون ارزش یکسان قائل بود اما یکی از این مقاله‌ها بود که در دانشگاه را بروی او گشود مقاله‌ای تحت عنوان "سحش ابعاد مولکول از یک راه نو" منتشر می‌شد ، عنوان دومین مقاله‌ای که در همین سال انتشار یافت "درباره نظری مربوط به تولید و تبدیل نور" بود که در فیزیک اصطلاح "اثر فوتوالکتریک" به‌آن داده شد . کشف اخیر براعتبار فیزیک کوانتا افزود و به‌پیشرفت کارهای میناب‌سنجی بسیار کمک کرد و بعدها پایه اصلی

ساختمان تلویزیون و تهیه اتاقک فوالکتریک شد و بعدها جایزه نوبل نیز به اعتبار کشف همین اصل به‌او داده شد. موضوع سومین مقاله او بحث بر سر حرکات غیرمنظم کوچکترین شناور در یک مایع است که وقتی موضوع آزمایش‌های رابرت براون گیاه‌شناس معروف انگلیسی بوده است و چهارمین مقاله در حقیقت مفصل‌ترین مقاله بود که ۳۰ صفحه مجله را تحت عنوان "الکترودینامیک اجسام متحرک" پر کرد و کمترین نشانی از محتوای انقلابی مقاله ظاهر نمی‌کرده است، منتشر شد. اما کسانیکه پیوسته با نوشته‌های او سر و کار داشتند دگرسانی و تازگی این مقاله را تشخیص می‌دادند مقاله به هیچ ماخذی استناد نکرده و نظر هیچ یک از دانشمندان را دلیل نمی‌آورد و زیرنویسی نداشت ـ کارشناسان این رشته به اتفاق عقیده داشتند که این مقاله در نمایش خطوط کلی نظریه نسبیت نوشته شد و از قرار معلوم انیشتین خود از وسعت میدان تاثیر نظریه خود خبر داشته است می‌گفتند، انیشتین در آن روزها مانند کسی که بار سنگینی بدوش کشیده باشد خسته و کوفته بنظر می‌رسید در حقیقت فشار نیز سنگین بود بطوریکه او دو هفته بیمار و بستری شد و در همان هنگام بود که نظام حاکم بر جهان بدیده او نمایان گشت و خود احساس بخصوصی داشت و مقاله پنجم او تحت عنوان "آیا سختی یک جسم به‌انرژی محتوی آن بستگی دارد؟" به‌قصد بیان نظریه نسبیت از وجود نیروئی شگرف و بیسابقه خبرداد و همان نیروئی که بعدها جهان را بلرزه درآورد. راری سهمگین آشکار شد و بهره برداری از انرژی اتم را ممکن و جلوه‌گر ساخت. فرضیه‌هایش منتشر شد. در برلین، در پاریس، در لندن و در سرتاسر اروپا دانشمندان با شگفتی گیج‌کننده‌ای آنرا خواندند عقیده اساسی تازه‌ای بود که کاملا" با معتقدات قبلی آنها مغایر بود. فیزیکدانان شیفته و مجذوب او شده بودند و تمایل داشتند بدانند که این انیشتین کیست که چنین افکار چنین نظریه‌ای را داشته است، در کدام دانشکده درس خوانده و در کدام

آزمایشگاه تحقیق کرده است. و چرا تاکنون چیزی از او نشنیده‌اند این انیشتین در شهر برن و کارمند ناشناسی بود که در اداره ثبت اختراعات کار می‌کرد هر روز به‌اداره‌اش می‌رفت و در آنجا تقاضاهای ثبت را بررسی می‌کرد و مخفیانه به‌گردآوری تکه کاغذهائی که با خط بد نوشته شده بود می‌پرداخت و در کشو میز کارش قرار می‌داد. در دانشگاه برلین یکی از فیزیک‌دانان که شهرت‌جهانی داشت نظریه نسبیت او را مطالعه کرد و تصمیم گرفت که بانویسنده آن تماس گرفته‌و گفتگو کند و بنابراین پروفسور ماکس فون‌لاو به‌این قصد بلیط قطاری خرید و زحمت رفتن از برلین تا شهر برن‌را به‌خاطر ملاقات با انیشتین برخود هموار کرد و ترتیبی داد که انیشتین را در رستوران کوچکی ملاقات کند. در آن وقت که برای اولین‌بار یکدیگر را ملاقات می‌کردند، پروفسور ماکس از مشاهده انگشتانی که برای خوشامدگوئی بطرفش دراز شده بود در شگفت بود زیرا آن مرد جوانی بود که بیک پسر بچه بیشتر شباهت داشت اما علم و دانش پیرو جوان و زشت و زیبا نمی‌شناسد، پروفسور معروف و مشهور با جوان گمنام کارمند اداره ثبت اختراعات شهر برن ملاقات کردند و با سازشوتفاهم کامل با یکدیگر صحبت کردند. در هر صورت سرانجام از انیشتین دعوت شد که در کنفرانسی که از دانشمندان بزرگ اروپا در شهر زالتزبورگ اطریش تشکیل می‌شد، سخنرانی کند انیشتین از این دعوت بسیار خوشحال و علاقمند بود که در برابر مردانی بزرگ از کار خود سخن بگوید برای اولین‌بار در چنین جمعی ظاهر می‌شد. و هنگامیکه در مقابل مردان بزرگ و در برابر میز سخنرانی قرار گرفت لباس چروکیده‌اش بصورت بسیار بدی از شانه‌هایش آویزان بود و توده سیاهی از موهای بلندی بر پیشانیش ریخته شده بود. اما او بی‌توجه به ظاهر خود غرق در بیان نظریه‌های خود بود کم‌کم صحبت‌هایش توجه دانشمندان را جلب کرد و این بزرگان به نبوغ فکری او پی‌بردند و دانستند این جوانی که در برابر آنها سخن می‌گوید، نبوغ

یکی از اولین سخنرانی‌های انیشتین دربارهٔ نظریهٔ نسبی

فکریش کلیدی در گشایش مهم‌ترین اسرار طبیعت است و او مطالبی را عنوان نمود که تا آن وقت هیچ‌کس نتوانسته بود آنرا عنوان کند و افرادی که در آن جلسه حضور داشتند، هرگز سخنان آنروز او را فراموش نکردند، پس از کنفرانس انیشتین دوباره به‌شهر برن و اداره‌اش برگشت و هیچگاه قصد ترک آنرا نداشت زیرا در آن زمان مردم کمتر متوجه مسائل علمی بودند و به‌فرضیه‌اش چندان توجهی نکردند و عقاید انیشتین فقط در جهان دانش و دانشمندان غوغائی بپا کرد. در زوریخ همه مبهوت بودند این مرد فارغ‌التحصیل پلی‌تکنیک زوریخ بود چرا حال یکی از استادان آنجا نیست و بنظر عده‌ای این کار خنده‌دار بود که این شخص در بین آنها باشد اما از وجود او استفاده نشود. دانشگاه زوریخ که کوچکتر از پلی‌تکنیک بود، متصدیان آنجا از کار و فرضیه انیشتین در شگفت بودند و از اینکه کرسی استادی فیزیک آنجا خالی بود خوشحال شدند، دکتر کلاینر رئیس آنجا این پست را به‌انیشتین پیشنهاد کرد، اما اشکالاتی درکار بود و هیچ‌کس نمی‌توانست مستقیماً" استاد دانشگاه بشود رسم براین‌بود باید اول مدت معینی را بصورت دانشیاری آن درس انجام وظیفه کند و در این مدت هم از طرف دانشگاه هیچ‌گونه حقوق و حق‌الزحمه‌ای به‌او تعلق نمی‌گرفت. اما هر دانشجو که درس او را انتخاب می‌کرد و به‌کلاس درسش می‌رفت مبلغی را به‌او می‌پرداخت اما خود انیشتین نسبت به‌هیجان کارش دربین استادان و دانشمندان بی‌تفاوت بود، بنابراین احساس کرد که اکنون وضع کارش جوری است که نمی‌تواند به‌زوریخ برود و دانشیار شود، از عهده این کار برنمی‌آمد، خانواده‌ای داشت که باید به‌آنها برسد و از آنها نگهداری کند و گذشته از این به‌کار اداریش علاقمند بود و تنها آرزوی او این بود که تنها باشد و فکر کند و به‌کارش ادامه دهد. اما دانشگاه زوریخ پافشاری کرد و سرانجام دکتر کلاینر او را متقاعد کرد که مقداری از وقت روزانه‌اش را به‌تدریس در دانشگاه شهر برن اختصاص

دهد و بدین‌طریق او می‌توانست ضمن این‌که کار اداریش را انجام می‌داد مقدمات استادی دانشگاه زوریخ را فراهم کند. آلبرت انیشتین کار تدریس را مناسب خود ندانست، مسائل جدیدی توجه او را جلب کرده بود و همین سبب شد که تدریسش را به مبحث حرارت منحصر کند و فقط دو دانشجو در کلاس درسش شرکت می‌کردند. یکی از آنها یک افسر اداره تلگراف مردی فکور و با علاقه به‌دانش فیزیک دومی پسو دوست انیشتین بود این دو برای انیشتین کافی بودند که رسما" کلاسش را تشکیل دهد و سمت دانشیاری داشته باشد. موضوع درس نیز معلوم‌و مشخص نبود و بیشتر بصورت اتفاقی تدریس می‌شد. انیشتین فقط برای دو دوستش حرف می‌زد ویک‌روزوارد کلاس شد نفر سومی را به‌جمع شاگردان اضافه دید و اکنون در کلاس درسش سه‌نفر بودند و نفر سوم دکتر کلاینر از دانشگاه زوریخ بود. دانشیار جوان طبق معمول کارش را به‌آرامی و بدون تشریفات و احیانا" بدون قید و احتیاط آغاز کرد. دکتر کلاینر آشفته شد و گفت این رسم تدریس مردی که در آینده باید استاد شود نیست زیرا در کلاس انیشتین خبری از وقار و رونق نبود پس از ختم کلاس او با انیشتین به‌گفتگو پرداخت‌و گفت، جناب دکتر باید این مطلب را تذکر دهم آنچه که از تدریس شما انتظار داریم این نیست و خوب نیست تنها دو دانشجو در کلاس شما باشند، بهتر است کوشش کنید و لیاقت بیشتری از خو دنشان دهید. انیشتین سخن او را قطع کرد و گفت، استاد حق با شماست من شایستگی چنین‌کاری را ندارم. من که ادعای استادی ندارم پیشنهاد می‌کنم کس دیگری را بجای من برای این‌کار درنظر بگیرید، او از این سخن نرنجیده و دلتنگ نشده بود و براستی ترجیح می‌داد در اداره ثبت اختراعات کارش را ترک نکند دکتر کلاینر ناراحت شده و گزارش داد که این دانشیار باید رد شود اما فقط یک نفر دیگر کاندیدای دانشیاری بود و آن دکترفردریش‌آدلر از اهالی وین دوست و همشاگردی سابق انیشتین بود اما

بعد از انتشار نظریهٔ نسبیت، آلبرت انیشتین در همه جا با نیوتن

هنگامیکه خود دکتر آدلر از جریان باخبر شد نامه‌ای به دانشگاه نوشت که از اینکه افتخار احراز چنین مقامی را نصیب من کردید بسیار خوشحالم اما بهتر است آلبرت‌انیشتین این پست را بپذیرد ، زیرا من خود را در برابر این مرد کوچک و ناتوان می‌بینم ، هنگامیکه رسما" مقام دانشیاری دانشگاه زوریخ که پس از سالها کار در کنار استادان بدست می‌آید به‌انیشتین پیشنهاد شد او در سنین جوانی بود .

دوران استادی دانشگاه

از جنبه مالی قضیه عنوان استادی صاحب‌امتیاز بزرگی نبود و رنگ و رویی به زندگی نمی‌بخشید حقوقی که بوی می‌پرداختند. بیش از آن نبود که در دفتر ثبت اختراعات به او می‌دادند و حال آنکه اکنون در شهر صاحب‌مقام اجتماعی مهمی بود و دیگر نمی‌توانست زندگی را مانند گذشته با بی‌قیدی بگذراند. با اینکه کوشش می‌کرد هزینه زندگی را به‌حداقل برساند، بازهم مجبور بود قسمتی از عواید خود را خرج چیزهایی کند که از آنها لذتی نمی‌برد، اما مقام اجتماعیش این هزینه‌ها را ایجاب می‌کرد. زنش برای اینکه بتواند وضع مالی خانواده را بهتر کند، چندنفر از دانشجویان را در منزل پانسیون کرد. روزی خود انیشتین درحین زندگی سخنی گفت، "من در نظریه نسبی خود در هر نقطه از فضا ساعتی را قرار داده‌ام و حال آنکه در عالم واقعیات قدرت ندارم که ساعتی در اتاق خودم بسر برم". انیشتین به شهر زوریخ که درو اقع تبدیل بوطن کوچک او شده بود علاقه‌ای بسیار داشت زنش نیز درین نقطه بیش از هرجای دیگر دنیا احساس آرامش می‌کرد، همکاری با استادان و شاگردان که انیشتین به

آن بسیار علاقمند بود بیشتر از همیشه فراهم شده بود اما با توجه به مسائل اداری لـزوم تدریس مرتب و منظم برای او ایجاد اشکال می‌کرد . اولین احساس که از حضور او درین اجتماع کوچک بوجود آمده بود ، این بود که این شخص سر مخالفت با این جمع کوچک دانشگاهی را دارد ، زیرا رفتار او درین محیط با همه یکسان بود . او با دانشجویان و رئیس دانشگاه رفتار یکسان داشت . لحن رفتار و گفتار او با استادان و مدیران دانشگاه و با جاروکشان و مستخدمین تفاوتی نداشت . در بسیاری موارد در گفتگوهای او چنان شوخی‌های ساده و بی‌غرض با نکته‌های عمیق مسخره‌آمیز مخلوط می‌شد که بعضی از حضار نمی‌دانستند که باید بخندند یا خود را تحقیر شده پندارند . انیشتین با خوشحالی بسیار نامه‌ای برای مادرش نوشت و این بار مانند گذشته نامه‌اش حاکی از شکوه و درماندگی نبود از خوش‌آیندی و سرور و موفقیت حکایت می‌کرد . در نامه به‌کار تازه‌اش اشاره کرده و نوشت "مادر اکنون فرزند کورذهن تو براستی استاد دانشگاه شده تصور اهمیت این‌کار را بکن اما خود انیشتین از این مقام احساس غروری نداشت زیرا او کلا" بـرای این‌چنین چیزها ارزشی قائل نبـود و مسائل برایش بی‌اهمیت جلوه می‌کرد و این سبب شد که او بیش از هرزمان دیگر از ناراحتی‌های هر روزش بدور باشد باچنان روشی برای انیشتین مقدور نبود که مقید باشد بخصوص راجع به‌لباس و وضع ظاهری خود بیندیشد . هنگامیکه میلوا پیشنهاد کرد که یک دست لباس رسمی مانند آنچه سایر استادان می‌پوشند خریداری کند . انیشتین خندید و گفت ، "چقدر مضحک و خنده‌دار است که ارزش روکش بسته بیشتر از محتویات آن باشد . ! نه‌نه عزیز من لباس فاخر و زیبا هیچگاه سبب پیشرفت کار نخواهد شد و من درین لباس قدیمی و باوفای خودم خیلی راحت‌تر خواهم بود . چند ماهی که گذشت برای انیشتین روشن شد که استادی دانشگاه چنگی بدل نمی‌زند و آن اندازه که او انتظار داشت بدرد نمی‌خورد زیرا مجبور بود که

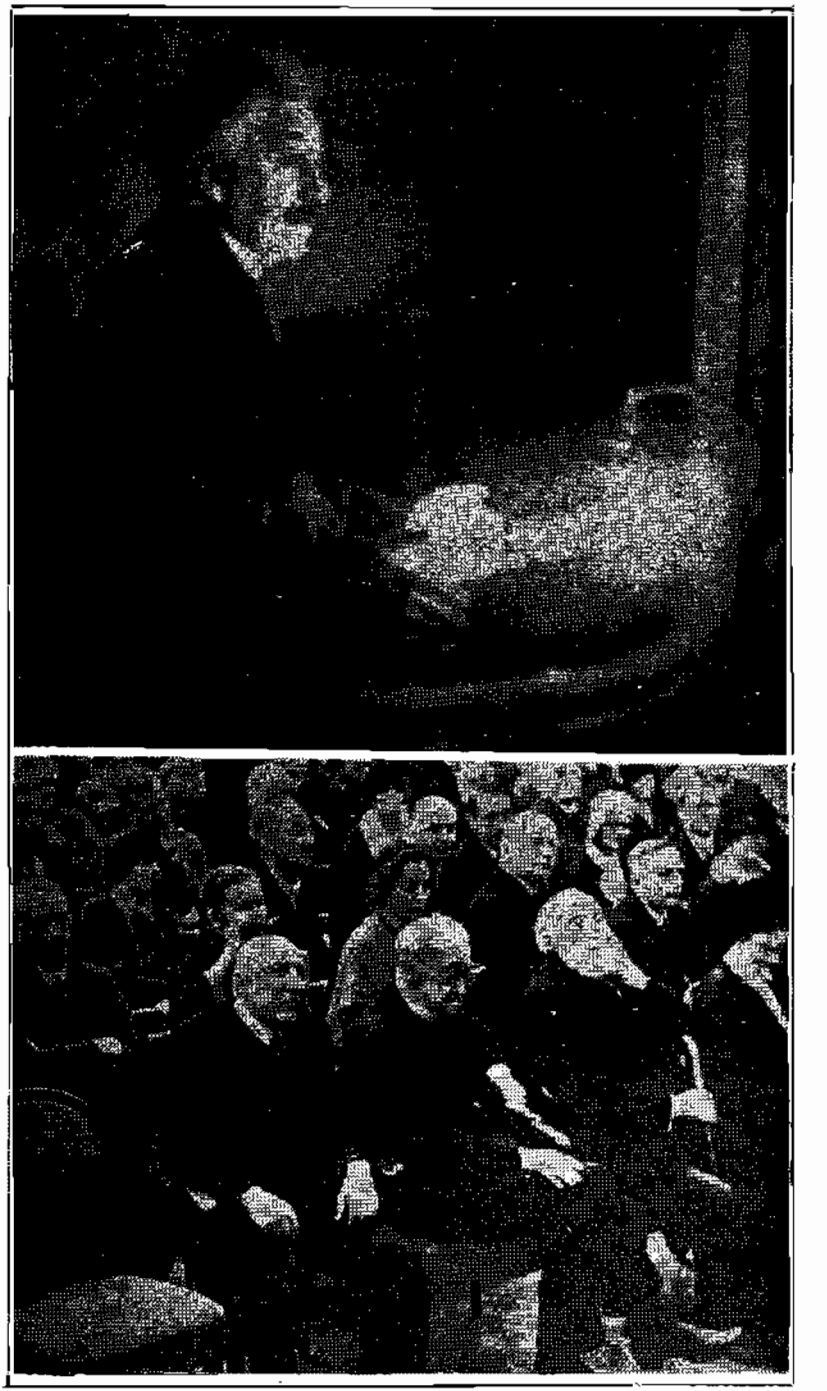

یکی از سخنرانی‌های انیشتین دربارهٔ نظریهٔ عمومی در حضور جمعی از دانشمندان

انیشتین هیچ وقت به‌لباس خود توجه نداشت

وقت بسیاری برای تهیه سخنرانیها صرف کند و با دانشجویان به‌مشاوره بپردازد و دریافت که برای تحقیقات شخصی خود فرصت کمی دارد. تاکنون فرضیه

نسبیت او مانند استخوان‌بندی خانه‌ای بود که کار ساختنش را آغاز کرده بود ، شکل و طرح ، روشن بود اما کارهای بسیاری می‌بایست انجام شود . انیشتین صاحب شخصیتی کاملا " متواضع و محجوب بود ، خواسته‌اش منحصر به‌این بود که تنها باشد و بتواند کارش را ادامه بدهد اما کارهای بزرگ او نمی‌توانستند پنهان باشند و شهرت او به‌آرامی اما با اطمینان درست مانند شعله‌ای که زیر بوته خشکی بگیرد ، دربین دانشمندان گسترش می‌یافت از سراسر اروپا سیل افتخار به‌سوی او روان بود ، بسیاری از سازمانهای علمی از او دعوت می‌کردند که برایشان سخنرانی کند و از آنجا که دوست داشت بیشتر اوقات خود را صرف کارهای خود بکند از دعوت سازمان‌های علمی که راه طولانی داشت صرف‌نظر می‌کرد . در هرجا که سخن می‌گفت بعضی از برجسته‌ترین دانشمندان جهان برای استماع سخنرانی او می‌آمدند و این آغاز شهرتی جهانی بود که به‌انیشتین روی می‌آورد و تا آخر عمر او هم‌چنان باقی ماند اما حال فقط عده‌ای از مردم اهل علم از چگونگی کارش باخبر بودند و به‌سبب علاقه واحترامی که برای او قائل بودند ، علاقمند بودند که با او مجالست و هم‌نشینی کنند . از زندگی انیشتین در زوریخ مدت چندانی نگذشته بود که دانشگاه پراگ از او دعوت کرد که بعنوان استاد در آنجا تدریس کند و انتخاب استاد در دانشگاه پراگ طی مراحل بسیار مشکلی انتخاب می‌شد و طبق مقررات دانشگاه می‌بایست نام داوطلبان را برحسب ارزش علمی و آثارشان طبقه‌بندی کنند بنابراین اکتشاف علمی انیشتین که از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۰ تاثیر عمیقی در جهان علم و دانش کرده بود در مقام اول قرار گرفت دانشگاه پراگ در آن عصر یکی از برجسته‌ترین دانشگاههای جهان بود اما انیشتین برای رفتن به‌کشور جدیدی کراهت داشت و زنش نیز میل نداشت شهر زوریخ را ترک کند ، لیکن عاقبت برتردید خود غلبه نمود و این مقام را پذیرفت ، زیرا برای اولین‌بار در زندگی یک کرسی واقعی

استادی دانشگاه و حقوق وابسته به‌آن را به‌دست می‌آورد . وقتی انیشتین وارد شهر پراگ شد ، بیشتر مردم به‌او بنظر هنرمندی ایتالیائی می‌نگریستند تا یک استاد فیزیک آلمانی اما قبل از ورود او به‌پراگ شهرت او بجائی رسیده بوده که همه علاقمند بدیدار او بودند . در شهر پراگ رسم براین بود که استاد تازه وارد از همکاران خود در دانشکده دیدن می‌کرد و انیشتین حاضر شد که به توصیه دوستان عمل کند و به‌ملاقات همکاران خود که تعدادشان در حدود چهل نفر بود برود او با خوشروئی صورت کاملی از آدرس‌ها تنظیم کرد و هر هفته یک روز بعد از ظهر را به‌دعوت‌ها و دید و بازدیدها اختصاص داد و عقیده داشت کمترین فایده اجابت این دعوت‌ها این است که می‌تواند مناظر زیبای این شهر را ببیند و اولین ملاقات‌ها را به‌کسانی اختصاص داد که خانه‌هایشان در نقاط تاریخی و دیدنی شهر بود او زحمت پیاده‌روی در خیابان‌های شهر پراگ را بخود می‌داد و مجذوب تماشای شهر تاریخی پراگ می‌شد و استادانی که انیشتین بدیدارشان نمی‌رفت ، دلگیر می‌شدند ، بعضی از آنان تلاش می‌کردند که موجباتی فراهم شود تا آنها بتوانند بگویند که‌دانشمند جوان در خانه آنها میهمان بوده است . استادانی که او بدیدنشان نرفت آشفته بودند و ازکجا می‌دانستند که استاد انیشتین بدین‌جهت دعوت آنها را نمی‌پذیرد زیرا خانه‌هایشان در نقاط تاریخی شهر واقع نشده است و علیرغم آشفتگی‌های بسیار زندگی انیشتین بوظایف استادی خود بنحو احسن می‌رسید و کارهای تحقیقی خود را نیز ادامه می‌داد ، در آزمایشگاه ذهنی او وقت و ساعت معینی وجود نداشت ، هرجا که بود چه در پارک شهر چه در پشت میز کارش در دانشگاه و چه در حال تکان دادن گهواره کودک بی‌قرار قادر بود ، کارش را دنبال کند نیروی تمرکز افکار بسیار عظیمی داشت ، در ابتدای کار دانشجویانش از اینکه از او کمک بگیرند ، اکراه داشتند ، و در برابر استاد که در بحر تفکر غوطه‌ور بود ، با ترسی آمیخته به‌احترام

می‌ایستادند، روی او درحضور شاگرد انش دستی به‌سر خود کشید وگفت هرگاه مایل بودید از ادامه درس جلوگیری کنید، تمام کار من در اینجا متمرکز است ووقتی که شما می‌روید من بجایی برمی‌گردم که بی‌صبرانه درانتظار من است. دربین همکاران او در دانشگاه کسی که بیش از همه مورد علاقه و توجه انیشتین قرار گرفت ریاضی‌دانی بود بنام جورج‌پیک این شخص حدود ۲۰ سال از انیشتین بزرگتر بود چه از نظر شخصی و چه از نظر علمی مرد فوق‌العاده‌ای بود، گذشته از این پیک ویولونیست خوبی بود و انیشتین به‌کمک او با گروهی از دوستداران موسیقی آشنا شد و این جمع از او تقاضا کردند که در جلسات موسیقی ایشان حضور بهمرساند و از آن پس انیشتین متناوبا" همراه ایشان تشکیل جلسات موسیقی می‌داد و با آنان ویولون می‌نواخت. و تقریبا" انیشتین و پیک هر روز یک دیگر را می‌دیدند و درباره مسائل بسیار با هم مباحثه می‌کردند و در طی گردشهای طولانی انیشتین توضیح می‌داد که چگونه می‌خواهد نظریه نسبی خود را تعمیم دهد اما از لحاظ ریاضی با مشکلاتی روبروست اما پیک به‌او پیشنهاد کرد که دستگاه ریاضی خاصی که موافق با توسعه افکار او باشد، عبارتست از حساب دیفرانسیل مطلق که به وسیله ریاضی‌دانی ایتالیائی به‌نام ریچی‌ابداع شده است. انیشتین با یکی دیگر از همکاران خود بنام پروفسور وینتر دوستی صمیمانه‌ای بین آنها بوجود آمد و این استادزبان سانسکریت تدریس می‌کرد این استاد دارای ۵ فرزند بود و انیشتین نهایت علاقه به این فرزندان را داشت و با آنها با محبت بسیار رفتار می‌کرد و روزی درباره آنها چنین گفت، "من بسیار کنجکاو هستم بدانم این همه کالا از کارخانه واحدی خارج شده‌اند، چه وضعی خواهند داشت". پروفسور وینتر خواهری داشت که هروقت انیشتین ویولون می‌نواخت با او همراهی می‌کرد این خانم دختر پیری بود که عمر خود را به‌تدریس پیانو گذرانده بود و در این کار اندکی روش دیکتاتورمآبانه‌ای داشت. و وی عادت کرده بود که با

انیشتین چنان گفتگو کند که گویی او نیز یکی از شاگردانش در پیانو می‌باشد و انیشتین اغلب می‌گفت ، این خانم خیلی با من سختگیری می‌کند و او یک وکیل‌باشی واقعی است. از دانشگاههای کشورهای دیگر اروپا پیشنهاد استادی برای انیشتین می‌رسید ، اما او عقیده داشت که دلیلی ندارد بی‌جهت کارش را رها کند و کار مشابه‌ای آغاز نماید ، کم‌کم داشت نگران مسائل و تشکیلات سیاسی می‌شد ، می‌دانست که در برخی از کشورهای اروپا توانائی و آزادی کار نخواهد داشت ، جنگ کوچکی در کشور بالکان شروع شده بود ، صلح جهانی تهدید میشد و می‌رفت که به جنگ جهانی تبدیل شود ، امپراطور تازه آلمان ارتش و نیروی دریائی عظیمی برای تصرف مستعمرات بوجود آورده بود . آشوب و ناامنی در وضع پراگ اثر گذاشته بود ، انیشتین احساس می‌کرد که صلح جهانی درخطر است. در همین هنگام فدرال پلی‌تکنیک همان مدرسه سابق انیشتین به‌او پیشنهاد استادی را نمود او درین باره با زنش میلوا گفتگو کرد میلوا خوشحال شد و گفت میل دارم که این شهر کهنه و پوسیده را رها کنی. انیشتین پاسخ داد ، اما تو می‌توانی در اینجا راحت‌باشی هرچه که احتیاج داری در دسترس توست. اما این چیزها در میلوا اثر نداشت ، همیشه می‌گفت ، من در اینجا راحت نیستم . انیشتین گفت ، اما ما تازه در شهر ساکن شده‌ایم . اما میلوا گفت من می‌خواهم به زوریخ بروم به‌ناچار آلبرت انیشتین به‌متصدیان امور دانشگاه پراگ گفت که پس از پایان دوره تابستان ۱۹۱۲ او آنجا راترک خواهد کرد ، خانواده‌انیشتین ، آلبرت ، میلوا ، آلبرت کوچک ، و ادوارد دوباره باربنه را بسته و به‌شهر زوریخ برگشتند . آنگاه انیشتین که آنجا را ترک می‌کرد متوجه نبود که از نظر کارهای اداری مرتکب اشتباهی شده است ، هر کارمندی که آنجا را ترک می‌کند لازم است برگه مفصلی را پر کند و از آنجا که انیشتین نسبت به‌تشریفات بی‌اعتنا بود چنین‌کاری را نکرد سالهای بعد هنگامیکه با عنوان شخصیت مشهور

جهانی به پراگ برگشت که یک سخنرانی ویژه‌ای ایراد کند. یکی از همکاران شوخ‌طبعش در باره پرونده‌ای که عبارت "انیشتین ــ ناتمام" روی آن نوشته شده بود به او یادآور شد. انیشتین خندید وگفت بی‌شک باید آنرا تکمیل کنم و آن کارمند را از نگرانی رهایی بخشم. و هنگامیکه عده بسیاری از شخصیت‌های برجسته درانتظار او بودند، انیشتین به اداره گذرنامه رفت و آن برگه را پر کرد و با خشنودی و خون‌سردی تمام ایستاد تا عبارت "انیشتین ــ کامل" روی پرونده‌اش درج شد.

هنگامیکه انیشتین به‌مدرسه سابقش بعنوان استاد بازگشت برق شادی بخصوصی در چشمانش می‌درخشید زیرا بعنوان استاد برجسته‌ای به‌آنجا برگشت. همان استادانی که او را به‌سبب بی‌توجهی و کند ذهنیش سرزنش کرده بودند و از ارجاع کار دانشیاری به او امتناع ورزیده بودند، اکنون هرجا که سر راهش قرار می‌گرفتند با فروتنی به‌او تعظیم می‌کردند. اما این دانشمند هیچ‌گاه به این مسائل جزئی فکر نمی‌کرد و او اکنون به‌شدت گرفتار پیشرفت فرضیه نسبیت بود و وقتی در پراگ بود نتایج بیشتر و کلی‌تری منتشر کرده بود که بیش از همیشه موجب هیجان و توجه دانشمندان‌عصر گردیده بود. اما هنوز کارهای بیشتری بود که می‌بایست انجام دهد و فیزیکدانان برجسته مبهوت عقاید شگفت‌انگیز این‌مرد بودند، ولی او در فکر پژوهش تازه بود. در زوریخ دستیار جالبی به‌چنگش افتاد زیرا مارسل گروسمن در آنجا بود و این دو دوست قدیمی با اشتیاق بسیار دوباره یکدیگر را دیدند و با یکدیگر شروع بکار کردند، آگاهی بسیار مارسل از حساب و ریاضی انیشتین را ازبسیاری از زحمات محاسبات رهایی داد کارش با شدت هرچه تمامتر ادامه داشت وقتی به‌آنجا رسید گزارش دیگری منتشر کرد. در پایان سال ۱۹۱۳ کنگره فیزیکدانان آلمانی در شهر وین تشکیل می‌یافت از انیشتین نیز دعوت شده بود که خلاصه‌ای از نظریه جدید خود را در

باره میدان ثقل عرضه نماید. درین زمان همه‌کس انیشتین را بعنوان موجودی غیرعادی بین فیزیکدانان می‌شناخت و سروصدائی برخاسته بود که او نظریه‌ای ابراز کرده است که خیلی نامفهوم‌تر از نظریه نسبیت است همین موضوع موجب گردید که گروه کثیری در تالار سخنرانی گرد آمده بودند. انیشتین در سخنرانی خویش متذکر شد کـه قبـل از اینـکه وی تئوری خود را عرضه دارد، فیزیکدان جوانی از اهل وین برخی از افکار ریاضی را که مورد استفاده او در تئوری نسبیت عمومی شده مستقلا" توسعه داده است آنگاه سئوال کرد آیا این فیزیک‌دان در این جلسه سخنرانی حضور دارد یا نه. زیرا وی شخصا" او را نمی‌شناسد در این موقع مرد جوانی از میان جمعیت برخاست و خود را معرفی کرد، انیشتین از او تقاضا کرد مدتی ایستاده بماند تا همه بتوانند او را ببینند. این مرد جوان فریدریش کوتلر نام داشت و بعدها به‌آمریکا مهاجرت کرد و وارد کمپانی کوداک در شهر روچستر واقع در ایالات نیویورک گردید. ضمنا" فیزیک‌دان و فیلسوف اطریشی ارنست‌ماخ عمیق‌ترین نفوذ را در توسعه افکار انیشتین داشته است و انیشتین از همین موقعیت استفاده کرده و شخصا" این دانشمند را ملاقات نمود. ضمنا" از یکسال پیش فرهنگستان علوم پروس در برلین از انیشتین دعوت نموده بودکه به عضویت این فرهنگستان درآید و این دعوتی بود که جا داشت، جدی تلقی شود، این دعوت شامل امتیازات فراوان بود، غیر از افتخاری که آکادمی پروس با انتخاب وی به‌مقام عضویت اعطا می‌کرد، حقوق پیشنهادی به او بیش از حقوق او در زوریخ بود، گذشته از این می‌توانست اوقات خود را صرف جستجوهای علمی کند و نیز می‌توانست در برلین همواره با گروه کثیری از استادان طرازاول فیزیک و ریاضی تماس دائمی داشته باشد. زیرا انیشتین با وجود استعداد خارق‌العاده خویش همواره از افکار دیگران نیز استفاده می‌کرد. انیشتین مدتی در وجود خویش دچار بحران و تردید بود، بالاخره این جدال

داخلی خاتمه یافت و تصمیم گرفت، پیشنهاد مزبور را قبول کند و شاید برخی عوامل شخصی و خانوادگی نیز درین تصمیم موثر بوده‌اند. انیشتین در برلین عمویی داشت که مردی محترم و سرشناس بود و در کار معاملات سود بسیار برده و تمول سرشار بدست آورده بود و دختر این عمو بنام الزا بیوه بود. انیشتین بخاطر داشت که این دختر عمو در آن هنگام که شوهر اختیار نکرده بود گاه‌گاهی در مونیخ نزد ایشان می‌آمد و بیاد داشت که این دختر همواره مهربان و خوش‌خلق است و باتصور اینکه با انتقال به‌شهر برلن از مصاحبت چنین دوست دلپذیری بهره‌مند خواهد شد، موجب می‌گردید که دراندیشه‌خویش‌فرهنگستان پروس در برلن را با نظر مساعدتری بنگرد در هر حال تصمیم قطعی گرفته شد و در پایان سال ۱۹۱۲ زوریخ راترک گفت و دیری نگذشت که جدائی موقتی او و همسرش به‌قطع پیوند همیشگی مبدل گردید و آن وقت که او از زن و فرزند جدا می‌شد، گویا خودش می‌دانست که این جدائی همیشگی است و بهنگام وداع با دو پسرش بسیار پریشان و غمگین بود، شاید این تنهاباری بوده باشد که او را گریان دیده باشند.

انیشتین در زندگی علمی برلن

هنگامیکه انیشتین در شهر زوریخ بود و مدتها قبل‌از اینکه به‌برلن دعوت شود روزی از روزها شخصی در حضور وی اظهار نظر کرد که واقعا" جای تاسف است که هیچکس در جوانی بعضویت آکادمی درنمی‌آید ودرپیری هم این انتخاب نمی‌تواند موجب خوشوقتی و سعادت شود ، انیشتین بلافاصله جواب داده بود اگر چنین است می‌توانید بلافاصله مرا به‌عضویت آکادمی انتخاب کنید زیرا همین حالا هم من از چنین انتخابی سعادت‌مند نخواهم بود . بهرحال در بهار سال ۱۹۱۴ پیدایش برگهای تر و تازه بر روی شاخه درختان آغاز شده بود و این سبب می‌شد که خیابان سبز و مشجر صورت واقعی خودش را پیدا کند و ساختمان بزرگ کتابخانهٔ دولتی دربلوارانتردن‌واقع بود و تمام قسمت‌های جلو ساختمان آکادمی اشغال شده بود برای آلبرت انیشتین زندگی درین‌جا همانطوری بودکه‌اودوست داشت از اقامتش در برلین چندی نگذشته بود . اما کاملا" درآنجا جا افتاده‌بوداطاقی اجاره کرده بود و احتیاج خود را به‌حداقل محدود کرده بود ، برای اولین‌بار آنقدر آزاد بود که تمام افکار خودش را متوجه کارش‌کند . زندگی بدون میلوا و

انیشتین در برلن ،

بچه‌ها چندان جالب نبود اما تمرکز حواسش در روی کارهایش جایی برای تاسف باقی نمی‌گذاشت و اکنون بیش از همیشه ظاهرش را فراموش کرده بود چه‌احتیاجی به‌چیزهای بی‌اهمیت مانند کراوات و یا اصلاح سروصورت داشت و ناراحتی روزانه در او بی‌تاثیر بود. در برلین دامنه افکارش به‌بلندترین حد خود رسیده و فرضیه نسبیت کامل‌تر شده بود. اکنون آلبرت‌انیشتین و میلوا برای همیشه از یکدیگر جدا شده بودند، پدر انیشتین مرده بود مادرش با مایا خواهرش که بعقد یکی از پسران وینیلر درآمده بود، زندگی می‌کردند. مادرش به‌آلبرت نوشت "اکنون که در برلین هستی بسیار بجاست که بدیدن عمو رودی که در هابرلندشتراسه زندگی می‌کند بروی و او را ملاقات کنی". عمو رودی از اینکه برادرزاده‌اش به‌برلین آمده بود خوشحال بود و شبی بخاطر او جشنی گرفت و تمام افراد فامیل را به‌شام دعوت نمود و آنهانیز بدیدن شخصی از فامیل که همیشه در کودکی مات و مبهوت بود خوشحال بودند، و بخاطر او قیل‌وقالی براه انداختند زیرا از اینکه عموزاده سی‌وچهارساله توانسته بود به‌فرهنگستان علوم برلین راه‌یابد، بخود می‌بالیدند. الزا نیز در آنجا بود او اکنون زن بیوه‌ای بود که دو دختر داشت و با پدرش در آپارتمان در هابرلنداشتراسه زندگی می‌کرد او اکنون زن چاق و کارآمدی بود و رفتار مادرانه‌ای داشت. یک روز بعد از ظهر انیشتین در منزل عمویش با غذای مورد علاقه‌اش که عبارت از سوسیس گوشت‌و با کیک و قهوه پذیرائی شد انیشتین هنگامیکه یک تکه کیک دارچین‌دار را می‌جوید گفت عالی است، درست مثل کیک‌هایی است که مامان همیشه درست می‌کرد. الزا خندید و گفت باید این‌طور باشد چون من آنرا از روی دستورالعمل زن‌عمویم پاولین درست کرده‌ام، انیشتین ویالونش را نیز همراه خودش آورده بود، کنسرتی تشکیل دادند هنگامیکه یکی از عموزاده‌هایش با پیانو او را همراهی می‌کرد، آرنه ویالون او قطعات آرام‌آهنگهای موزارت را

بگوش سایرین می‌رساند. در پایان هنگامیکه انیشتین بلند شد که برود الزا تا دم‌در او را بدرقه کرد به‌او گفت، اجازه بدهید برای شما درشکه‌ای صدا کنم دیر وقت است و راه شما هم بسیار دور است، انیشتین جواب داد، هیچ‌درشکه‌ای بهتر از این دوپای خودم نیست، شب‌خوبی است و قدم‌زدن به‌من این فرصت را خواهد داد که اندکی بیشتر فکر کنم، شب‌بخیر، خدانگهدار. الزا گفت شب‌بخیر آلبرت، دوباره زودتر به‌این‌جا برگرد. انیشتین همانطوریکه در خیابانها به‌طرف منزلش می‌رفت، فکرش پر از مسائل کاری‌اش بود با خود گفت آلبرت! مدت زیادی است که کسی مرا به‌این نام صدا نکرده است، و او بعدا" بیشترو بیشتر به‌منزل عمویش آمد و سرانجام اطاقی درآنجا اجاره کرد، حداقل فایده این‌کار آن بود که از نعمت سلامت بهره‌مند شد. زیرا او کمتر بفکر غذا بود و غذای رستوران‌ها هم سالم نبودند، گاهی حتی غذا خوردن را فراموش می‌کرد. الزا کوشش داشت که به غذا و لباس و ظاهر انیشتین برسد در مجامع عمومی هنگامیکه برای سخنرانی در برابر مردمان می‌رفت و یا هنگامیکه به یک مجلس رسمی دعوت می‌شد و نمی‌توانست از رفتن سر باز زند بایستی دارای سرووضع آراسته‌ای باشد اما او اغلب علاقمند بود در مجالسی که تشریفاتی بود و حاضران لباس‌های رسمی به‌تن داشتند او با همان لباسهای بدون اطو و رنگ و رو رفته و کفش‌های بدون واکس ظاهر شود. و این‌کار برای آلمانی‌های مغرور و متکبر که به‌ظاهر پر آب‌ورنگ علاقمند بودند برمی‌خورد، اما انیشتین هیچ وقت به‌چنین چیزهائی توجه نمی‌کرد برخورد او با یک زن مستخدم درست مانند برخورد او با یک شهردار بود. اگر دیگران دوست داشتند وقتشان را صرف لباسهای تفننی یا مراسم عبادت رسمی کنند آزاد بودند، اما او برای خودش هیچ‌یک از این‌ها را نمی‌پسندید.

تمام کوشش‌های او متوجه تحقیقاتش بود در مدت یکسال توانست تکمیلی

با اهمیتی بر فرضیه نسبیت منتشر سازد، مسلما" اهمیت این‌کار بیشتر بود ضمنا" آلمان به‌همسایگانش بلژیک و فرانسه تجاوز کرده و به‌آنها تاخته بود و جنگ جهانی اول به‌شدت درمی‌گرفت، اما انیشتین با تمام وجودش از جنگ بیزار بود حال در پایتخت کشوری زندگی می‌کرد که مردمش به‌شدت درگیر جنگ بودند و او علیرغم خواسته خودش ناچار بود مسائل و گرفتاری جنگ را تحمل کند و او اکنون بیش از همیشه در کارش غرق بود و خود را به‌کلی از فعالیت‌های اجتماعی کنار کشیده بود و در یکی از همین روزها بدون سر و صدا انیشتین و الزا ازدواج کردند و در همان خیابان هابرلنداشتراسه آپارتمانی برای خودشان و دو دختر الزا اجاره نمودند.

مردم در هر جائی که بودند از خرابی و مرگ و ویرانی که این جنگ به‌بار می‌آورد نگران و متوحش بودند، رهبران آلمان کوشش می‌کردند وانمود نمایند که گناه جنگ بهیچوجه به‌گردن آنها نیست، آنها بهترین دانشمندان و هنرمندان کشور خودشانرا گردهم آوردند و آنها را وادار نمودند تصویب نمایند و عملیات نظامی آلمانها را موجه جلوه‌گر نمایند و چنین بنمایانند که مسبب جنگ و تبهکاریها آنها نیستند. ۹۲ نفر آنان تصویب نامه را امضاء نمودند اما انیشتین با آن تصویبنامه کاری نداشت او به‌سایر اعضاء چنین گفت: "اکنون دیگر خیلی دیر شده است که بیافتن مقصر بپردازیم بهتر است کوشش کنیم تا مجددا" صلح برقرار گردد" مامورین برای انیشتین ارزش بسیاری قائل بودند و فکر می‌کردند که مشهورترین دانشمند جهان را دراختیار دارند، اما انیشتین از صمیم‌قلب از جنگ بیزار بود و آنرا عملی زائد می‌پنداشت، و می‌گفت "برای من بهتر است قطعه قطعه شوم تا درچنین جنگهائی شرکت داشته باشم"، بدین ترتیب نظر آلمانها نسبت به‌او برگشت و از این پس به‌او با بدگمانی می‌نگریستند و اکنون برای نفرت از او سه دلیل داشتند. جنگ آنها راتصویب نکرده بود، تبعهٔ

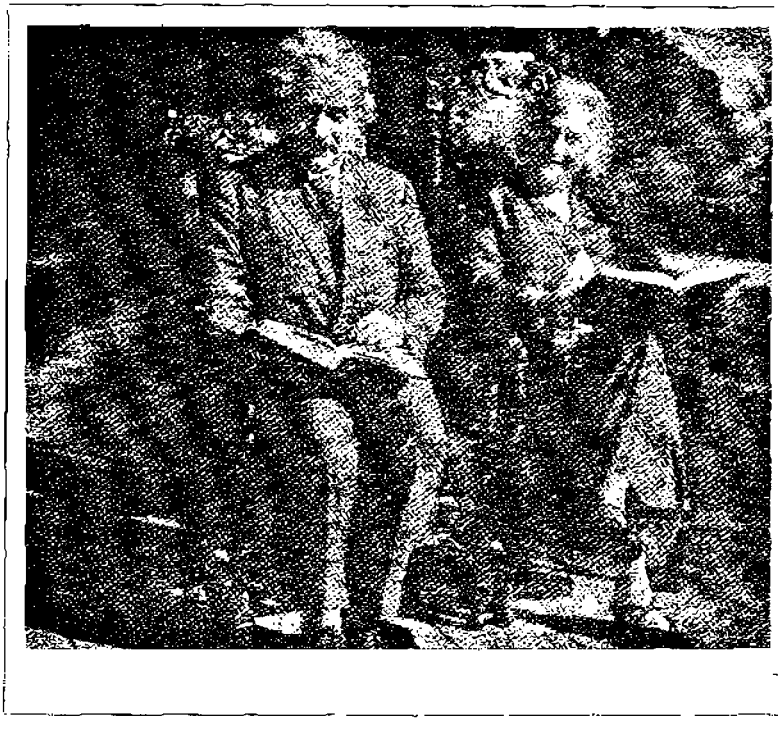

اینشتین و زن دومش الزا

ونیس و خارجی بود. و از خُرد مذهب از قوم یهود بود و می‌خواستند که او را در زمرهٔ جاسوس ملت آلمان قرار دهند اما او فاتحانه آلمانی شود و او با مردمدی ملیت سوئیسی خود را حفظ کرده بود. مردمان سوئیس همیشه افتخار می‌کردند و شادمان بودند که اینشتین تابعیت سوئیس باقی مانده است. آن وقت که آلمان جنگ بسیار تطهیر شد آنها او را فراموش نکردند. در موقعیکه در

برلین غذا یافت نمی‌شد و یا اگر می‌شد قابل خوردن نبود الزا سعی می‌کرد به‌شوهرش غذائی بدهد که سلامتی او را تامین کند زیرا او هنگامی که در زوریخ بود دستگاه گوارش‌اش حساس شده بود.

انیشتین همواره توجه داشت که هیچوقت توقعات بیمورد و انتظارات بخصوصی از این و آن نداشته باشد. انیشتین دراوایل ورود خود به‌برلین باید به‌ملاقات یکی از اعضای آکادمی برود و احترامات لازم را به‌عمل بیاورد. معمولا" اینچنین ملاقاتهای تشریفاتی چندان مورد علاقه او نبود لیکن از این و آن شنیده بود که این استاد که پروفسور اشتوموف نام داشت و روانشناس مشهوری بود علاقه فوق‌العاده‌ای به‌مسائل فضائی داشت. انیشتین با خود فکر کرد که ضمن ملاقات با او خواهد توانست درباره مطالبی که مورد توجه هر دو نفر آنها می‌باشد گفتگو کند و ممکنست که نظرات او ارتباطی با نظریه نسبیت داشته باشد، بنابراین تصمیم گرفت که ملاقاتی با این پروفسور انجام دهد و برای اینکه شانس بیشتری برای ملاقات استاد در خانه‌اش داشته باشد، ساعت ۱۱ صبح به‌سراغ او رفت، مستخدمه منزل به‌ایشان اطلاع داد که جناب استاد در منزل تشریف ندارند و از او پرسید که اگر میل دارد، می‌تواند یادداشتی برای ایشان بگذارد، انیشتین جواب داد که خیر لازم نیست من می‌روم و در پارک مجاور گشتی می‌زنم و در ساعت دیگری همین‌امروز برمی‌گردم. در ساعت ۲ بعدازظهر بخانه استاد برگشت و مستخدمه به‌او گفت که بعد از رفتن شما استاد به‌خانه آمد، ناهار خورد، و چون من به‌ایشان نگفتم که ممکنست شما برگردید بنابراین به‌استراحت بعدازظهر پرداخت و اکنون در حواسست، انیشتین جواب داد هیچ‌اهمیتی ندارد من می‌روم و قدری دیرتر برمی‌گردم، بنابراین بازهم رفت و گردشی کرد و ساعت ۴ بعدازظهر بازآمد و معلوم شد که این‌بار واقعا" می‌تواند جناب استاد را ملاقات کند. به‌مستخدمه مزبور چنین گفت، "ملاحظه

می‌کنید بالاخره صبر و استقامت ثمربخش است" استاد و همسرش بسیار خوشحال بودند که انیشتین مشهور به‌ملاقات ایشان آمده است و تصور می‌کردند که منظور او انجام یک ملاقات رسمی است که برای معرفی انجام می‌گیرد، اما انیشتین بلافاصله شروع به‌صحبت کرد و توضیح مفصلی از تئوری نسبیت داد و به‌تفصیل از این موضوع سخن گفت که چگونه این تعمیم با مسائل فضا سروکار پیدا می‌کند. پروفسور راشتوموف روانشناسی بود که اطلاعات ریاضی نداشت و تقریبا" از بیانات انیشتین هیچ‌چیزی نمی‌فهمید و بازحمت بسیار قادر بود که در این مورد کلمه‌ای بگوید، انیشتین بعد از آنکه سه‌ربع ساعت حرف زد ناگهان متوجه شد که کاری غیرعادی می‌کند و بهتر این است که ابتدا ملاقاتی عادی به‌عمل آورد. ملاقات فعلی بیش از حد طول کشید، بنابراین چون خیلی دیر شده بود از ایشان تقاضای مرخصی کرد، استاد و زوجه او بسیار ناراحت بودند زیرا اصلا" فرصت نکرده بودند که سئوالات عادی و متداول را مطرح کنند، مانند: آیا در برلین به‌شما خوش می‌گذرد، آیا حال زن و بچه‌های شما خوبست‌و غیره...

در سپتامبر سال ۱۹۱۵ در شهر وی انیشتین آرزوی خود را با رومن‌رولان نویسنده معروف درمیان می‌گذارد و یکی از دوستان سوئیسی که به‌قصد دیدن پرچمدار آزادی همان‌روز به زوریخ آمده بود دراین ملاقات حضور داشته است در بعد از ظهر یکی از روزهای ملایم پائیزی گفت و شنود آنها در مهتابی اتاق رومن‌رولان در یک مهمان‌خانه و درکنار پیچکی پراز گل درحالیکه زنبورهای عسل بر فراز شان پرواز می‌کنند و از گلی به‌گلی می‌نشینند، صورت می‌گیرد. انیشتین هنوز بیش از سی و هشت سال ندارد اما کم و بیش در موهای مجعدش تارهای سفید نمایان است و وی دربن ملاقات بدیده رومن‌رولان مردی بسیار زنده‌دل و خنده‌روست مردی است که در جای خود از کنار جدی‌ترین موضوع‌ها بدون شوخی نمی‌گذرد. و دراین ملاقات است که رومن‌رولان به‌استقلال فکری‌انیشتین همان

استقلالی که صاحب خود را خرسند و درعین‌حال از دیگران جدا و متمایز کرده بود پی‌می‌برد . ار همه کسانی که بدیدن او آمده بودند هیچ یک مانند انیشتین در او اثر نگذاشت و او در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت "طرز تفکر و قصاوت انیشتین در مورد کشوری که در آن زندگی می‌کند بحدی آزادانه است که بتصور درنمی‌آید . من هنوز به‌یک آلمانی دیگر که آنقدر آزاد اندیش باشد برنخورده‌ام " با این همه گویا رومن رولان هنوز آلبرت انیشتین را نشناخته بود زیرا برنوشته خویش می‌افزاید ، اگر فرد دیگری به‌جای او می‌بود از این همه تنهائی رنج می‌برد اما او هرگز رنج نمی‌برد بلکه خندان است دوست سوئیسی به رومن‌رولان می‌رساند که از "عصر نیوتون به‌این طرف نظریه نسبیت بزرگترین انقلابی است که درجهان اندیشه پدید آمده است" . و رومن‌رولان اظهار تعجب می‌کند از اینکه انیشتین توانسته بود در چنین روزگاری نظریه‌اش را بیافریند . آری آلبرت انیشتین اکنون در برابر یک زن سرد و گرم‌چشیده و از وصلتی نامیمون بریده و صاحب دو دخترک ظریف و محجوب قرار گرفته بود . این زن صدایی آشنا داشت که سالهای دراز بگوش او نرسیده بود و اینک او را جذب می‌کرد ، خاطره‌های دوران کودکی و یادگارهای خانوادگی و نیاکانی یکی است و گوئی ایشان به‌آهنگی آشناست که از یک محیط برمی‌خیزد در آنها زبان و لهجه و هم‌چنین طرز بیان یکسان است که از خانواده به‌ارث برده‌اند ، این مهر و سازگاری که در زندگی این زن و شوهر حاکمست به‌گذشته‌ای بسیار دور و به‌پیش از زندگی زناشوئی ایشان باز می‌گردد . این زن و شوهر زناشوئی خودشان را طبیعی‌ترین و سعادتمندترین زناشوئی‌ها می‌دانستند . هر وقت‌انیشتین به یک کار جدی سرگرم بود ، الزا زحمت خود و راحت او را دوچندان می‌کرد تا محیط زندگی این مرد خارق‌العاده آرامتر شده و در کارش پیشرفت بیشتری داشته باشد دراین‌گونه مواقع انیشتین پس از آنکه ساعتها تنها و یا با عده‌ای از دستیارانش

در اطاق کارش به‌بحث پرداخته بود درحالیکه سیبی برگوسفند نهاده و دودی غلیظ از دهان او بیرون می‌داد سرحال و سردماغ وارد می‌شد. ایبک الزا آنجنان که بخواهد خفته‌ای را بیدار کند خبرهای روزانه را به‌اطلاع او می‌رسانید و گاهی که انیشتین سر سفره بفکر فرو می‌رفت و مانند ناسپاسان کارد و چنگالش را ناآگاه بدیوار می‌زد الزا توجه او را به‌غذا خوردن جلب می‌کرد. در یکی از روزها که این زن و شوهر فرصت کرده و توانسته بودند آسوده‌خاطر در کنار یکدیگر بنشینند، الزا به انیشتین گفت، مردم این‌روزها خیلی راجع به‌ناری که در دست داری حرف می‌زنند و می‌خواهند بوسیله من از آن سردربیاورند و صورت‌خوشی ندارد اگر من درباره آنها اظهار بی‌اطلاعی کنم آیا بهتر نیست که تو موضوع را برای من بیان کنی و مرا در جریان نگذاری انیشتین همانطوریکه با مهربانی به‌او نگاه می‌کرد گفت، توحق داری و جنین وضعی باید برای تو ناگوار باشد و فوری بفکر فرورفت و معلوم بود به‌مغزش فشار می‌آورد اما ناگهان دنباله حرف خود را گرفت و گفت، بسیارخوب" اگر بار دیگر از تو پرسیدند بگو نمیدانی اما اجاره‌داری آنرا بیان کنی و الزا که درانتظار جواب بود از شنیدن این حرف خنده را سرداد اما انیشتین راضی بنظر می‌رسید.

معروفیت جهانی

فرضیه نسبیت انشتین از رابطه میان زمان، مسافت، ماده، و نیرو سخن می‌گفت و مطالب آن بقدری پیچیده بود که تنها دانشمندان کهنه کار می‌توانستند امیدوار باشند که به مفهوم کلی آن پی‌برده‌اند، حتی فیزیکدانانی که درین زمینه کار می‌کردند، گاهی درباره فهم قسمتهایی از فرضیه‌گیج و مبهوت می‌شدند هنگامیکه فرضیه منتشر شد چنان تغییراتی در عقاید علمی معتبر بوجود آمد که عده زیادی از دانشمندان می‌گفتند تا دلایل پابرجائی برای صحت چنین عقایدی ارائه نشود مورد قبول هیچکس واقع نخواهد شد ارائه دلیل یابرجا بطریقی میسر بود اگر فرضیه‌های انشتین درست بودند، ستاره‌هائی که در مدار خورشید قرار داشتند اندکی خارج از محل حقیقی خودشان به‌نظر می‌آمدند اما منجمین چگونه می‌توانستند این ستاره‌ها را که آنقدر به‌لبه درخشان خورشید نزدیک بودند ببینند؟ تنها کاری که می‌توانست انجام شود این بود که در انتظار یک کسوف کامل باشند، در هنگام کسوف کره ماه از جلوی خورشید حرکت می‌کند و مانع رسیدن نور آن به زمین‌می‌شود آنگاه با برطرف شدن نور خیره کننده امکان

رویت ستارگانی که در همسایگی خورشید هستند فراهم می‌شود. جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ پایان یافت درماه مارس سال بعد کسوف کاملی درگرفت. انجمن سلطنتی انگلستان یکی از پراهمیت‌ترین هیئت‌های علمی جهان بود تصمیم به اعزام دسته‌ای به‌افریقا و برزیل که بهترین محل برای دیدن کسوف کامل بودند گرفت، منجمین تجهیزات عکس‌برداری دقیق همراه خودشان بردند و امیدوار بودند که در ظرف دو دقیقه‌ای که کسوف طول می‌کشد آسمان صاف و بی‌ابر باشد تا آنها بتوانند کسوف را بهتر و بیشتر ببینند. انیشتین توجهی به‌این مسائل نداشت او به‌شدت مشغول کارش بود و در فرهنگستان علوم به‌مطالعات خود ادامه می‌داد یک روز صبح الزا بسته‌ای را روی میزکار او گذاشت و به انیشتین گفت، اینها عکس‌هایی هستند که‌گروه اعزامی انجمن سلطنتی انگلستان از کسوف تهیه کرده‌اند. این‌ها را پیک مخصوص هم‌اکنون آورد و هم‌چنانکه الزا بسته را باز می‌کرد، انیشتین گفت بله درست است بزرگترین عکسها را برداشت‌وبا دقت به‌آنها نگریست. الزا نیز از پشت سر او نگاه می‌کرد، آنچه بنظر او رسید دایره تیره رنگی بود که حاشیه‌ای خز مانند دور تا دور آنرا فراگرفته بود و تمام این‌ها در روی زمینه تیره‌ای نقش بسته بود این‌ها برای الزا مفهومی نداشتند و منتظر سخن انیشتین بود، سکوت طولانی برقرار شد و آوایی نجوا مانند بر زبان انیشتین جاری شد. "عجیب است. چقدر زیباست" الزا نیز بسادگی گفت "بله شگفت‌آور است "آیا اکنون شما برای نظریه‌تان دلیل دارید، اینشتین نگاهی به همسرش کرد و گفت دلیل؟ منظورت چیست. الزا پاسخ داد دلیلی که دال بر درستی فرضیه نسبیت باشد دیگر عده‌ای ازدانشمندان اجازه نخواهند داشت که درباره کار شما توضیح بخواهند. انیشتین خنده خفیفی کرد و پواش پواش این خنده گسترش یافت به‌قاه‌قاه پرصدائی تبدیل گشت، چهره الزا از دست‌پاچگی سرخ شده بود، بریده بریده گفت: گمان کردم که شما از داشتن دلیل شادمان

شدید شوهر بخنده‌اش ادامه داد و گفت نه عزیزم من هیچگاه به‌دلیل نیاز نداشتم آنها احتیاج داشتند . انیشتین همیشه مطمئن بود هیئت اعزامی کسوف و نتایج آن توجه او را جلب نکرد برایش آشکار بود که رصادان چه خواهند یافت و از اینکه کارشناسان توانسته بودند عکسهایی بگیرند که حتی ستارگان بسیار ریز درآسمان تیره دیده شوند ستایش می‌کرد . انیشتین دراین دوره از زندگی خود برای همیشه چیزی را که بیشتر از هر چیز دیگری آرزو داشت و به‌آن خو گرفته بود از دست داد و آن گوشه‌نشینی و خلوت‌گزینی بود دیگر تنها دانشمندان پی به‌فضیلت او نمی‌بردند بلکه کارهای او توجه و حس کنجکاوی تمام جهانیان را جلب کرده بود . روزنامه‌ها به‌زبانهای گوناگون در کشورهای مختلف داستانهای بسیار زیادی درباره او می‌نوشتند ، سیل تقاضا نامه برای ایراد سخنرانی از دانشگاهها ، انجمن‌ها ، و سازمانهای کارگری بسوی او روان شد و کودکانی که هیچگاه او را نمی‌دیدند بنام او نامگذاری می‌شدند و برایش مدالهای افتخار بسیاری ارسال می‌شد . آنهائیکه دستخط افراد سرشناس را جمع‌آوری می‌کردند گاهی درخیابان جلوی او را می‌گرفتند تا نوشته‌ای از او بگیرند و یکی از کارخانه داران پرمدعا که سیگار تولید می‌کرد بر روی یکی از سیگارهای تولیدی خود نام نسبیت گذاشت .

سیل بسته‌ها و کیسه‌های پستی به‌خانه او روان بود الزا همسرش به‌کارهای جزئی رسیدگی می‌کرد . می‌بایست به‌روبراه کردن و جواب‌دادن نامه‌ها بپردازد خود آلبرت نیز به‌آرامی کار معمولی و عادی خود را انجام می‌داد و به‌همسرش می‌گفت ، عزیزم زیاد خودت را ناراحت نکن این یک هوس زودگذر است که در بین مردم رواج پیدا کرده تا چند ماه دیگر آنها فرضیه من را فراموش خواهند کرد و آنوقت زندگی من و تو مسیر عادی خود را طی خواهد کرد اما این فرضیه او خطا بود همانطوریکه زمان می‌گذشت الزا به‌نقشی که بعنوان همسر یک مرد

مشهور داشت، با آن خوگرفت و واقف شد و از بین نوده‌های یاکت و بسته‌های پستی آنها را که باید انیشتین بخواند انتخاب می‌کرد و با مهارت بسیار شر مردمی را که قصد اذیت او را داشتند می‌کند و مانند سپری بود که از انیشتین در مقابل جاروجنجال که سبب شکست سکوت او می‌شد محافظت می‌کرد. انیشتین بدون اینکه بخواهد توجه‌جهانیان را بخود جلب کند کارش را ادامه می‌داد در عادات و عقاید خودش ثابت بود و رفتارش چنان بود که گوئی تمام این اتفاقات درباره فرد دیگری افتاده است هرگاه عکس خود را در روزنامه‌ای می‌دید می‌خندید و می‌گفت این مرد با این بینی مضحک کیست.

سفرهای بسیاری نمود تا در برابر هیئت‌های علمی سخنرانی کند و این مسافرت‌ها هرگاه که الزا قادر نبود همراه او باشد باعث رنجش او می‌شد در یکی از همین مسافرتها الزا چمدان او را بست به‌او گفت لباس مشکی را باید آن شبی که سخنرانی می‌کنی، بپوشی، فراموشنکن پیراهن‌های تمیز را بپوش و او همچنانکه چمدان را برداشته بود. بیرون می‌رفت به‌همسرش لبخندی زد و گفت الزای عزیز تو بیش از اندازه برای این مسائل نگران هستی و آنگاه که از مسافرت برگشت الزا چمدانش را باز کرد، لباس و پیراهن، حوراب و بقیه چیزها دست نخورده بود و با حیرت گفت آلبرت تو برای سخنرانی لباس‌ها را نپوشیدی؟ اما انیشتین با خنده تاسف‌باری گفت، عزیزم گمان می‌کنم فراموش‌کردم اما این را بدان آنها آمده بودند ببینند من چه می‌گویم آنها نیامده بودند ببینند من چه می‌پوشم اما الزا شانه‌هایش را بالا انداخت و لباس‌های دست‌نخورده را آویزان کرد. آلبرت انیشتین هرگز این حقیقت را نپذیرفت که مردم او را شخصیتی پراهمیت می‌دانند. وقتی که رصدخانه پاریس از او دعوت کرد که در مقابل بزرگترین دانشمندان سخنرانی کند، انیشتین با قطار و در کوپه درجه ۳ به آنجا سفر کرد هنگامیکه وارد شد بدون توجه به‌اینکه گروه استقبال‌کنندگان

انتظار پیاده شدن او را از واگن درجه یک می‌کشیدند با خونسردی پیاده با گامهای بلند به‌سوی رصدخانه روان شد ، او هیچ‌گونه ملاحظه‌کاری و رعایت ویژه‌ای را برای خودش نمی‌پذیرفت و اصرار داشت که با او مانند دیگران رفتار شود و یک روز که قرار بود با یکی ازاستادان همکارش به‌محلی بروند به او پیشنهاد کرد که در محل معینی روی یک پل منتظر او می‌ماند تا همکارش بیاید اما آن استاد همکار با این کار مخالف بود و گفت ممکن است من کمی دیر بیایم بنابراین مناسب‌ترین کار آنست که شما خودتان بروید ، سبب شرمندگی من می‌شود که شما در روی پل منتظر من بمانید اما انیشتین گفت چه فرق می‌کند کاری که من می‌کنم که فکر کردن است امکان انجامش درهمه‌جا حتی در روی پل وجود دارد و من مانند اینکه در پشت میز خودم هستم فکر می‌کنم . انیشتین فهمیده بود که اکنون عقایدش در افکار عمومی جهان اثر گذاشته است . بسیار محتاط شد اما متوجه این مطلب بود که باید از حس سهرتش در بین مردم در جهت مثبت بهره‌برداری کند و یکی از انجمنهای خیریه مسلم می‌دانست که اگر اجازه‌داده باشد از نام او استفاده کند سهام و پول فراوانی بدست خواهد آورد تقاضاهای بسیاری برای پشتیبانی از عقاید تازه‌اش برای اختراعات و جلسات سیاسی می‌رسید اما تنها او از بشریت و علم پشتیبانی می‌کرد . او پس‌از سالها اقامت در برلین تصمیم گرفت که ملیت پروسی را انتخاب کند . با توجه به‌اینکه توجه تمام مردم جهان به‌طرف او معطوف بود تا آنجا که قدرت داشت سعی می‌کرد آرام زندگی کند . در اتاقیکه تمام اطرافش را قفسه‌های کتاب احاطه کرده بود و در بالای برجی قرار داشت و راه پلهٔ باریکی به‌آن منتهی می‌شد و از سایر قسمتهای آپارتمان مجزا بود کار و مطالعه می‌کرد ، بدون هیچ دغدغهٔ خاطری ازراه‌پیمائی‌های طولانی در خیابانها لذت می‌برد . چهرهٔ بشاش و موهای درهم ریختهٔ او مشهور و معروف نزد همه بود با گذشت سالها احساسات ضد یهود در

آلمان قوت گرفت و چند نفری از دانشمندان آلمانی به‌فرضیه نسبیت کم‌کم نام علم یهودی نهادند و این لقب اندک اندک به‌تمام عقاید آلبرت انیشتن اطلاق شد . انیشتین ار این مطلب رنج می‌برد . مسافرت‌هایش بخارج از آلمان برای ایراد سخنرانیهای مخصوص برایش تفریحی شده بود و کار بسیار مناسبی بود که برای چندگاهی از محیط غیردلخواهش که در مملکت خودش بوجود آمده بود دور باشد . او دانشمندان تازه‌وممالک مختلف را که می‌دید نیروی تازه‌ای پیدا می‌کرد . هرجا که می‌رفت مردم برای گفتگو با او دورش را احاطه می‌کردند ، پس از مدتی به‌مقام استادی دانشگاه لیدن در هلند انتخاب شد اما تنها چند هفته‌ای از سال را درآنجا بسر برد و به‌دانشجویان آن دانشگاه درس داد و او اصولا " از اقامت درکشورهای‌آرام و با صفا و دربین دوستان خوب و دانشمند لذت می‌برد .

فیلیپ فرانک نویسنده زندگی انیشتین می‌نویسد : انیشتین در ابتدای سال ۱۹۲۱ وارد پراگ شد و در این هنگام من در همان کرسی فیزیک نظری که جانشین او شده بودم تدریس می‌کردم و سالهای بسیاری بود که‌او را ملاقات نکرده بودم اما آخرین ملاقات این‌دانشمند بزرگ را که شهرت فوق‌العاده‌ای در میان‌عامهٔ دانشمندان داشت بخاطر داشتم ولی سالهای زیادی از آن زمان گذشته بود و شهرت او تمام جهان را فرا گرفته بود ، اکنون او مردی بود که هرکس تصاویر بسیاری از او در روزنامه‌ها و مجلات دیده بود و بخوبی او را می‌شناخت . همهٔ خبرنگاران جهان برای تهیهٔ مطلب دربارهٔ او در جستجویش بودند و هریک از علاقمندانش می‌خواستند امضائی از او داشته باشند ، خلاصه مردی بود که زندگیش بخودش تعلق نداشت ، از این لحاظ من کنجاو بودم که باردیگر او را ملاقات کنم ولی درعین حال اندکی‌آشفته‌ونگران بودم که چگونه خواهم توانست زندگی نسبتا " آرامی برای او در پراگ فراهم آورم و کاری کنم که آسایش او مختل نشود . هنگامی که در ایستگاه راه‌آهن پراگ به‌استقبالش رفتم

وقتی او را دیدم مشاهده کردم که قیافه‌اش خیلی کم تغییر کرده است هنوز هم قیافه ویولونیستی را داشت که شهر به‌شهر می‌گردد ، اندکی قبل از ورود انیشتین به‌پراگ من ازدواج کرده بودم ، لیکن در سالهای پس از جنگ بین‌الملل یافتن آپارتمانی در شهر پراگ آنقدر مشکل بود که من ناچار همراه زنم در دفتر خود واقع در کنار آزمایشگاه فیزیک دانشگاه زندگی می‌کردیم ، و این دفتر همان اطاقی بود که پنجره‌های وسیع به‌سوی باغ دارالمجانین داشت و سالها قبل از این تاریخ دفتر خود انیشتین بوده است و از آنجا که در هتل اشخاص کنجکاو بیش از حد موجب ناراحتی دوست ما را فراهم کرده بودند ، من پیشنهاد کردم که وی شب را در همین دفتر برروی نیمکتی بگذراند متاسفانه پیشنهاد من در خور شان مردی چنین معروف و مشهور نبود لیکن از آنجا که وی در زندگی به سادگی و عدم رعایت مقررات اجتماعی علاقمند بود می‌دانستیم که از این پیشنهاد راضی خواهد بود ما در این باره با احدی صحبت نکردیم و هیچیک از روزنامه‌نگاران و اشخاص دیگر پی نبردند که انیشتین شب را در کجا بسر برده است من و زنم در اطاق دیگری خوابیدیم صبح من به‌سراغ او رفتم و سئوال کردم که آیا شب را راحت خوابیده است یا نه جواب داد اینطور بنظر می‌آمد که در کلیسائی خوابیده‌ام . واقعا" وقتی شخصی در چنین اطاقی بیدار شود که آکنده از صلح و دوستی است احساسات دلپذیری بهوی دست می‌دهد . آنگاه به‌اداره پلیس رفتیم زیرا بعد از جنگ چنین مقرر شده بود که هر خارجی به‌محض ورود باید خود را به‌آنجا معرفی نماید و سپس برای بازدید از دانشگاه چک برگشتیم استادان این موسسه از مشاهده اینکه شخصی که عکس او را به‌دیوار نصب کرده بودند ، شخصا" درآزمایشگاه حضور داشت بسیار مسرور و خوشحال بودند ، انیشتین می‌خواست با این دیدار علاقه خود را به‌جمهوری جوان چکوسلواکی و سیاست دمکراتیک نشان دهد . در پراگ قسمت بزرگی از زندگی اجتماعی در

کافه‌ها و رستوران‌ها می‌گذشت در کافه‌ها مردم جمع می‌شدند روزنامه و مجله می‌خواندند و با دوستان و آشنایان خود گپ می‌زدند به‌مسائل معاملات و تجارت خود در همین محل فیصله می‌دادند و بالاخره در همین کافه‌ها بود که درباره مسائل علمی وهنری مباحثات درمی‌گرفت و چه بسا در همین رستوران‌ها احزاب جدید، محافل ادبی و حتی کمپانیهای مهم تشکیل می‌گردید درعین حال عده‌ای هم در همین کافه‌ها سها می‌نشستند و مطالعات جدی می‌کردند و یا چیزی می‌نوشتند و عده زیادی از دانشجویان تکالیف خود را در کافه‌ها انجام می‌دادند زیرا اطاق انشان سرد و یا تاریک بود یا به‌علت تنهائی به‌این محل‌ها روی می‌آوردند. انیشتین خیلی میل داشت این قبیل کافه‌ها را ببیند او به‌من گفت، "ما باید کافه‌های معدودی را ببینیم و ملاحظه کنیم محل‌هائی که طبقات مختلف اجتماع به‌آنجا رفت و آمد می‌کنند چگونه است؟" بدین جهت چندین کافه رفتیم و از هر کدام بازدید مختصری کردیم و در یکی از کافه‌ها ملیون چک را و در دیگری آلمانیها را و در دیگری یهودیان و جای دیگر محل ملاقات باریگران تابر و استادان دانشگاه را دیدیم. وقتی که می‌خواستیم به‌منزل برگردیم انیشتین گفت، حالا خوبست چیزی برای شام بخریم، تا همسر شما مجبور نشود بیش از اندازه زحمت بکشد و درین موقع من و زنم برای پخت غذای خود از چراغ‌گاز مخصوصی که در آزمایشگاههای فیزیک و شیمی متداول است استفاده می‌کردیم، این چراغ گاز در همان دفتر بزرگی واقع بود که مادر آن زندگی می‌کردیم و انیشتین شب را در آن بسر برده بود. ما درین راه مقداری جگر گوساله خریدیم و بخانه آمدیم در حدیکه زنم مسغول پختن جگر گوساله بر روی چراغ گاز بود من و انیشتین در باره هزاران موضوع صحبتی که داشتیم گفتگو می‌کردیم ناگهان انیشتین نگاهی بانگرانی به‌سوی دیگ غذا انداخت و با یک حرکت خود را به‌زن من رسانید و گفت "دارید چکار می‌کنید"؟ جگر گوساله را در

آب می‌جوشانید ، حتما" می‌دانید که درجه حرارت آب خیلی کم است و برای اینکه حرارت آن بتواند جگر را بپزد حتما" باید چیز دیگری پیدا کرد که درجه جوش آن بیش از اینها باشد مثلا" کره یا چربی دیگری برای این‌کار مناسب است زن من تازه از مدرسه متوسطه فارغ‌التحصیل شده و اطلاعات کافی در مورد آشپزی و خانه‌داری نداشت ولی نصایح دوست دانشمند ما باعث نجات غذای ما گردید از آن پس در تمام دوران زندگی زناشوئی تجدید خاطره این واقعه موجب تفریح ما می‌شد زیرا هر وقت صحبت از تئوری انیشتین می‌شد زنم بیاد تئوری او درباره طبخ جگر گوساله می‌افتاد آن شب قرار بود انیشتین در جامعه اورانی‌ها سخنرانی کند و اولین باربود که من در یک سخنرانی او را همراهی می‌کردم در سالن سخنرانی اصلا" جائی برای نشستن پیدا نمی‌شد همه می‌خواستند مردی را که شهرت جهانی داشت از نزدیک ببینند مردم عادی هنوز در این تردید داشتند که آیا این یک واقعه بزرگ علمی است یا یک شارلاتان بازی است بطوری هنگامی که در جلسه حاضر شدم یکی از اشخاص مهم که تشخصا" نیز در فراهم‌آوردن وسایل این سخنرانی سهم داشت جمعیت را شکافت و بسوی من آمد و گفت خواهش می‌کنم با دو کلمه توضیح مرا روشن سازید آیا واقعا" این انیشتین آدم حسابی است یا همه اینها حقه‌بازی است ، انیشتین آنقدر که امکان داشت با سادگی و وضوح صحبت کرد اما مردم بیش از آن در هیجان بودند که با دقت سخنرانی او را درک کنند . بعدازسخنرانی مدیراورانی‌ها عده‌ای از مدعوین ممتاز را گردآورد تا شب را همراه انیشتین بگذرانند عده‌ای از اشخاص مهم اظهاراتی کردند و چون نوبت جواب دادن‌انیشتین شد گفت آیا تصور نمی‌کنید که اگر من به‌جای سخنرانی نغمه‌ای با ویالون برای شما بنوازم برای همه‌کس مطبوع‌تر خواهد بود و به‌آسانی درک می‌شود و برای اوبسیار آسان‌تر بود که احساسات خود را بدین وسیله بیان کند . آنگاه ویالون را به‌دست گرفت و یکی از سونات‌های

موزارت را بنحوی ساده و دقیق نواخت که در همه حاضران بسیار موثر واقع شد . انیشتین یک شب دیگر در پراگ ماند و از پراگ عازم شهروین گردید زیرا قرار بود که دراین شهر نیز سخنرانی کند ، شهروین بعد از جنگ با شهری که وی در سال ۱۹۱۳ دیده بود تفاوت کلی کرده بود برای کسانیکه انیشتین آنها را در این شهر می‌شناخت نیز وقایع بسیاری روی داده بود ، دوست او فردریک‌آدلر اکنون شهرت عام یافته بود در هنگام اقامت در وین در خانه فیلکس‌اهر نهافت منزل کرد این شخص فیزیکدان معروفی بود که روش کارش درست نقطه مقابل انیشتین بود و همین تضاد موجب گردیده بود که انیشتین به او علاقمند باشد زن اهر نهافت‌یکی‌از برجسته‌ترین و نامدارترین زنان شهر وین بوده وی در عین حال که فیزیکدان قابلی بود در ایجاد تشکیلات تربیتی برای زنان و دختران در اطریش چیره‌دستی فوق‌العاده داشت و هنگامیکه این رن مشاهده کرد انیشتین فقط با یک یفه سفید به‌اطریش آمده است منعجب شد و از او پرسید شما فراموش کرده‌اید بعضی لوازم را همراه بیاورید؟ انیشتین جواب داد نه به‌هیچ‌وجه همین‌ها که آورده‌ام همه احتیاجات مرا تامین می‌کند از آنجا که بانوی خانه‌داری بود یکی از دو شلوار انیشتین را نزد خیاط فرستاد تا به‌دقت اطو کند ولی در جلسه سخنرانی با نهایت حیرت و تاثر مشاهده کرد که وی شلوار اطو نکشیده را پوشیده است و بالاخره خانم اهرنهافت مشاهده کرد که انیشتین کفش سرپائی برای خانه همراه ندارد یقین کرد که فراموش کرده است ، همراه بیاورد و در خانه جاگذاشته است بنابراین یک جفت سرپائی تازه برای او خرید و در اطاقش قرار داد اما صبح ملاحظه کرد که انیشتین پابرهنه برای صرف صبحانه حاضر شده است از او پرسید آیا سرپائی تازه را در اطاقش ندیده است؟ اما انیشتین جواب داد چرا دیده‌ام اما کفش سرپائی چیز بی‌فایده و مزاحم است .

انیشتین هیچ‌وقت میانه‌خوبی با کفش نداشت‌و در بسیاری موارد وقتیکه

مهمان دانست و میهمانان او خیلی مبادی آداب نبودند او فقط با جوراب در حضورشان می‌نشست .

اولین سفر انیشتین به کشور امریکا

بعد از آنکه انیشتین به برلن بازگشت بیش از پیش مورد توجه عموم قرار گرفت در این‌اوقات نیز استاد آلمانی از شدت اشتغال و تفکر هم چون اوقات گذشته چیزهای خود را همیشه جا می‌گذارد پس از مدت کوتاهی آلبرت انیشتین تصمیم گرفت از کشور آمریکا دیدن کند و در بامداد یکی از روزهای ماه آوریل ۱۹۲۱ کشتی روتردام آبهای اروپا را به‌سلامت پشت سرگذاشته و اکنون در خلیج نیویورک کناره می‌گرفت در بالا و در قسمت جلو کشتی مردی بدون حرکت ایستاده و به نرده کشتی تکیه داده بود و به مجسمه آزادی که از دور و از پشت مه دیده می‌شد و آرام آرام کشتی به‌پیش می‌رفت خیره می‌شد آن مرد کلاه برسر نداشت‌و باد موهای بلند او را که رو به‌سفیدی می‌گرائید تکان می‌داد و آنها را از جلو پیشانی به‌عقب می‌راند یقه پیراهنش شاخه‌های کوچک بال مانندی داشت و کراواتش با گرهی درشت زیر آن بسته شده بود چشمان قهوه‌ای و خواب‌آلودش تا هنگامیکه مجسمه آزادی دیده می‌شد به‌آن چشم دوخته بود . صدای خفیفی به نام او را صدا کرد و او به‌هر طرف نگریست تا همسرش را که‌به او اشاره می‌کرد

ببیند همسرش هم‌چنانکه به او اشاره می‌کرد گفت بیا ما باید به عرشه دیگر کشتی برویم آنها می‌گویند که خبرنگاران در آنجا منتظر شما هستند و می‌خواهند با شما مصاحبه کنند انیشتین سری تکان داد همراه زنش براه افتاد این اولین سفر او بکشور آمریکا بود ناخدای کشتی روتردام قسمتی از عرشه را با ریسمان محرا کرده بود تا مصاحبه بدون مانع و مداخله صورت گیرد ، به‌مجرد اینکه کشتی در اسکله توقف کرد عکاسان وخبرنگاران به‌درون کشتی شتافتند و در محل ویژه‌ای که برایشان منظور شده بود گرد آمدند و کار را آغاز کردند خبرنگاران می‌گفتند قربان به‌اینطرف نگاه کنید ، لطفا" به آن‌طرف برگردید سرتان را بالا نگه دارید به‌پائین نگاه کنید بنشینید برخیزید دستتان را تکان دهید عکاسان فعالیت شدیدی داشتند از نرده‌ها بالا می‌رفتند تا جای مناسبتری پیدا کنند زانو زده عکس می‌گرفتند و یکدیگر را کنار می‌زدند و مردی که توجه همه بسوی او معطوف بود لبخند می‌زد سر و دست تکان می‌داد و هرچه تقاضا می‌کردند او با خشنودی و متانت انجام می‌داد و گاهی در چهره‌اش علامت تعجبی دیده می‌شد . سرانجام عکاسان قانع شدند و نوبت خبرنگاران رسید آنها دور انیشتین حلقه زده و او را کاملا" محاصره کرده بودند ، قلم‌های بسیار در دست داشتند سئوال می‌کردند و با عجله گفته‌های او را می‌نوشتند .

سئوالها چنین بودند :

ایالات متحده را دوست دارید . برای چه مدت قصد اقامت دارید . هنوز نمی‌دانم ، آیا می‌توانید فرضیه‌نسبیت را در یک جمله بیان فرمائید . نه

چه تعدادی از مردم‌جهان توانائی درک فرضیه نسبیت شما را دارند؟ هر فیزیکدانی که آنرا مطالعه کند به‌مفهوم آن پی می‌برد .

چرا زنان فرضیه نسبیت را تا این اندازه دوست دارند ، انیشتین سرش را

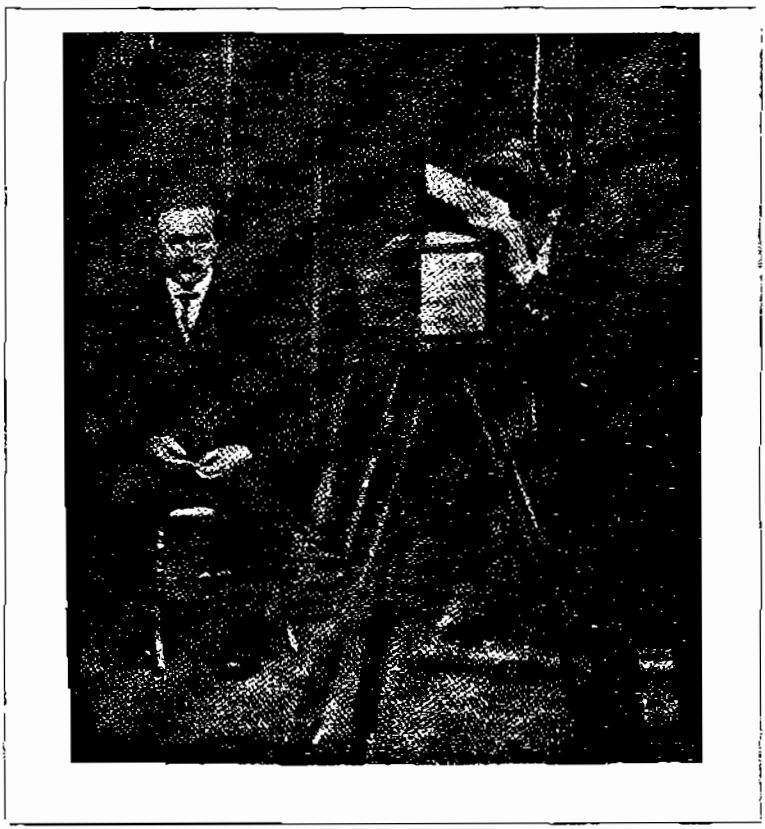

در هر سفر عکاسان به‌سوی انیشتین هجوم می‌آوردند

عجب کشید و خندید و گفت این بدین علت است که خانم‌ها هر سال مد تازه‌ای را دوست دارند و امسال این مد شده که به‌فرضه نسبت علاقمند شوند . یکی از خبرنگاران سوی الزا که طبق معمول دراین مورد اطلاعات کمی داشت رفت و از

او پرسید خانم انیشتین آیا شما اطلاعاتی در مورد ریاضی دارید، خانم انیشتین سرش را بالا انداخت و گفت، نه، نه علاقه من به‌علم حساب و ریاضی تا این‌اندازه است که به‌حساب دخل و خرج منزل رسیدگی کنم دیگری از او پرسید آیا شما به‌مفهوم فرضیه نسبیت پی‌می‌برید او ابرو درهم کشید و گفت فهم فرضیه نسبیت برای خوشبختی من لزومی ندارد.

سرانجام مصاحبه پایان‌گرفت و خانم و آقای انیشتین به‌کابین خودشان مراجعت نمودند تا خود را برای رفتن به ساحل آماده کنند در اسکله با هیئت نمایندگان رسمی ملاقات کردند پس‌از مراسم تشریفات رسمی آنها با یک اتومبیل کالسکه‌ای روباز و بزرگ راهنمائی شدند و درحالیکه اتومبیل انیشتین در جلو حرکت می‌کرد اتومبیل‌های بسیاری از دنبال آن درحرکت بودند و بسوی تالار شهر رهسپار شدند در هنگام ورود به‌نیویورک انیشتین با استقبال شدید و تظاهرات پرشوری مواجه شد که به‌احتمال قوی نظیر آن هرگز هنگام ورود هیچ‌یک از دانشمندان رخ نداده بود، اتومبیل‌ها بسیار آرام حرکت می‌کردند و خیابان‌ها پر از جمعیت بودند آنها برای دیدن این مرد ساعت‌ها منتظر مانده بودند و وقتیکه اتومبیل انیشتین از مقابل آنها می‌گذشت با هیجان بسیار فریاد می‌زدند و دست تکان می‌دادند و کارمندان اداره‌ها و شرکتهائی که در مسیر حرکت انیشتین بودند بکنار پنجره‌های آسمان‌خراش‌ها آمده و هم‌چنانکه اتومبیل انیشتین از خیابان پائین ساختمانهای آن‌ها می‌گذشت تکه‌های کاغذ سفید و پرچم‌های باریکی که از نوارهای کاغذ ماشین‌های تحریر ساخته بودند به‌سر و روی اتومبیل انیشتین می‌ریختند. انیشتین برحاسو در اتومبیل ایستاد و گاه‌گاهی سر یا دست تکان می‌داد و گاهی نیز از این همه شور و احساسات لبخندی می‌زد و تکه‌های کوچک کاغذهای ریخته شده گاهی در لابلای موهای آشفته‌اش می‌نشست و هواپیماها به‌افتخار او در آسمان بغرش درآمدند و از آسمان کاغذ و نوارهای

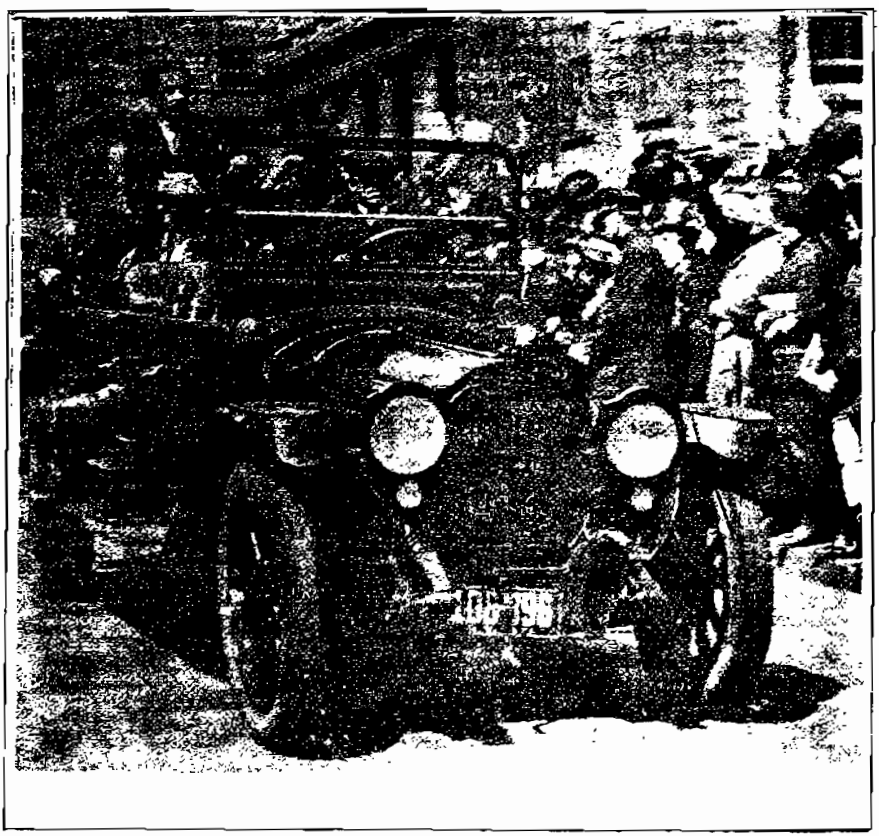

استقبال شدید از انیشتین در امریکا ۱۹۲۱

رنگی پائین می‌ریختند. و پرچم‌ها روی شانه‌های او می‌افتاد و این احساسات را به‌آرامی و متانت می‌پذیرفت و به‌این مطلب که گاهی با مسائل و معمائی روبرو می‌شد که بنظر می‌رسید مانعی نداشته باشد خوگرفته بود او مردی ساده و معمولی

بود و از اینکه او را باکرمی و محبت پذیرا شدند مسرور شد و هنگامیکه تظاهرات جنجال سبب آزارش می‌شد به‌نظر می‌رسید که در خود فرو رفته است و گاهی که آماج و هدف تظاهرات وحشیانه بود حالت یک تماشاچی را داشت و او هیچ‌گاه نخواست کاری کند و چیزی بگوید که مورد بحسن مردم واقع شود در تالار شهرداری شهردار نیویورک به‌اینشتین خوشامد گفت و به‌نشانه اینکه تمام اهالی نیویورک مهماندار و میزبان او هستند کلید شهر را به‌او اعطا کرد این آغاز یک مسافرت پرشکوهی بود که حدود شش هفته طول کشید و تمام آن در میهمانی و سخنرانی گذشت و هرجا که می‌رفت، جمعیت آنبوهی استقبالش می‌کردند و در واشنگتن به‌کاخ سفید رفت و با رئیس‌جمهور وقت وارن هاردینگ ملاقات کرد در دانشگاه‌های بسیاری از جمله پرینستون هاروارد کولومبیا سخنرانی کرد. در مدت اقامت اینشتین در آمریکا یکی از اظهارات مخرج بزرگ توماس‌ادیسون در تمام آمریکا هیجان بسیاری ایجاد کرده و مورد بحث قرار گرفته بود وی اظهار داشته بود که تعلیمات کالج‌های آمریکائی دارای هیچ‌گونه ارزشی از لحاظ تعلیم و تربیت نمی‌باشند و نظر داده بود که تعلیمات باید بسوی مطالعه در موارد استعمال عملی گرایش یابند برای اثبات نظریه خود صورتی از سئوالات مختلف گردآوری کرد که هرکس در اصل و عمل باید از آن اطلاع داشته باشد و پیشنهاد کرد که هرکس با جواب دادن به‌این سئوالات خود را بمیارماند پیش‌بینی‌کرد اکثر کسانیکه از کالج‌های آمریکائی فارغ‌التحصیل شده‌اند قادر به‌جواب دادن آن نمی‌باشند. اینشتین هنگامیکه در شهر بوستن و در هتل کاپلی پلازا اقامت داشت نسخه‌ای از این سئوالات ادیسون را دریافت داشت تا ملاحظه کند آیا قادر به‌جواب دادن سئوالها می‌باشد یا نه هنگامیکه سئوالها را دید "سرعت صوت چقدر است؟" فریاد زد من نمی‌دانم چه لزومی دارد این جزئیات را به‌آسانی می‌توان در کتاب درسی پیدا کرد، نباید بحافظه تحمیل کنم وی در

ابتداء با عقیده ادیسون موافق نبود و در آن موقع بسیار معمول شده بود که نام توماس ادیسون وانیشتین را غالبا" با هم یکجا ذکر می‌کردند ، به‌این عنوان که هر دو صاحب افتخار و از دانشمندان بی‌نظیر فیزیک بودند با این تفاوت که انیشتین در اصول نظری و ادیسون در اصول فنی و عملی آن مطالعه می‌کرد انیشتین از آزمایشگاههای فیزیک دانشگاه هاروارد که از آزمایشگاههای قدیمی بود دیدن کرد و با دقت از مقابل دستگاههای آن می‌گذشت . از ابتدای ورود به‌آمریکا وحدت و جوانی آن توجه انیشتین را بخود جلب کرد و می‌گفت این کشور مانند چپقی است که هنوز کشیده نشده و کاملا" تازه و جوان است عده‌ای از آمریکائیان کوشش کردند وارد جهادی برای محدود کردن استعمال دخانیات و وسایل تفریح روز یکشنبه شوند ولی در این قبیل موارد وی با هرکاری که موجب محدود کردن بیمورد آزادی فردی می‌شد مخالف بود درجواب کسی که عقیده او را درخصوص استراحت و تفریح روزهای یکشنبه خواستار شده بود گفت ، بدیهی است آدمی باید تفریح‌و استراحت کند ولی این تفریح و استراحت مفهوم معینی ندارد و نمی‌توان قانونی وضع کرد و طبق آن تکلیف اشخاص را برای استراحت معین کرد .

در پایان ماه مه شبی که فردایش انیشتین قصد داشت نیویورک را ترک کند میهمانی شام بسیار مفصلی در هتل آستور نیویورک به‌افتخارش برپا شد این شام به مناسبت تودیع او بود بسیاری از شخصیت‌های برجسته دراین جلسه حضور داشتند او از این مسافرت خسته شده بود اما اینکه فردا بادبان می‌کشیدند و آنجا را ترک می‌کردند شادمان بود .

ورود به انگلستان

گزارش منجمان انگلیسی به‌جامعه پادشاهی در سال ۱۹۱۹ موجب اشتهار فوق‌العاده انیشتین در تمام جهان گردیده بود لیکن او هنوز به‌شهر لندن مسافرت نکرده بود در سال ۱۹۲۲ یعنی سه سال بعد از پایان جنگ که هنوز ملت انگلستان نسبت به آلمان‌ها احساسات دشمنی‌آمیز داشته‌اند تائید نظریه یک سفر آلمانی امکان داشت اما تجلیل از او غیرممکن بود، این سال زمان مسافرت انیشتین به انگلستان بود. انیشتین در انگلستان در قصر لردهالدین زندگی می‌کرد و در این محل بود که با بسیاری از شخصیت‌های بزرگ انگلیسی ملاقات کرد بعضی از این دیدارها ومنظره‌ها در انگلستان برای آلبرت و الزا سرگرم‌کننده و لذت‌بخش نبوده این دو اکنون پس‌از تماشای پرینستون یعنی گل سرسبد شهرهای آمریکا در انگلستان کهنه و سالخورده و

انیشتین همراه با جواهر لعل نهرو و دختر او

شهری که قلب قرون وسطای انگلیسی را نمودار می‌کرد ، بودند .

آلبرت و الزا در قصر هالدین هستند ، قصری که پیکر استوارش طعنه به‌قرنهای گذشته می‌زند و شکوه اشرافیش روزگار کنونی را به‌هیچ می‌انگارد . دربان قصر با لباس رسمی پر زرق و برق درحالیکه شمعدانی نقره‌ای در دست دارد ایشان را به‌اطاقی که از پیش آماده شده راهنمائی می‌کند آنها از دهلیزی بی‌سروته گذشته و سرانجام به‌اتاق مورد نظر می‌رسند در این اطاق پر پیچ و خم و تودرتو به‌اندازه‌ای پستوهای ژرف و تاریک تعبیه شده بود که گفتی آنرا برای زندگی ارواح و شیاطین ساخته بودند این دو نفر دراین اطاق پهناور با سقف بلند و دارای ستون‌های فراوان‌وضع غریقی را داشته‌اند که درحال بیهوشی به دست جریان آب به‌جزیره‌ای غیر مسکون رسیده و بامداد چشم خود را باز کرده باشند ، الزا به‌انیشتین می‌گوید ، شاید بشود خواهش کرد که کرکره‌ها را بالا بکشند و انیشتین با پرخاش جواب می‌دهد ، "از که خواهش کنم از این معجونی که ما را به‌اینجا آورده است؟ سپس الزا با احتیاط و نرمی می‌گوید ، "دست کم یک استکان چای که می‌توانند به‌ما بدهند" . انیشتین می‌گوید ، "ساکت‌باش شاید بکلی ما را فراموش کرده باشند ، این اطاق خوابی که آنها انتظار داشتند نبود ، برای‌آن‌دو که باچشمانی گشاده به‌هر سو می‌نگریستند چنین بنظر می‌رسید که براستی باید اطاق رقص باشد ، اما باروبنه اندک و بی‌اهمیت آنها در میان‌اتاق بود ، انیشتین به‌وسط اطاق رفت و با اشتیاق بسیار ویالونش‌را برداشت پیش خدمت که تازه در آنجا حاضر شده بود به تندی و بایک جست خودش را به‌انیشتین رسانید گفت اجازه بفرمائید ، قربان جعبه ویالون را از دست او گرفت و به‌آرامی آنرا روی یک صندلی گذاشت و درش را بازکرد ، انیشتین نگاه اندوهباری به‌الزا کرد . الزا برای اینکه پریشانی خودش را مخفی نگاهدارد به‌سراغ یکی از چمدانهایش رفت مستخدم چمدان را از دست الزا گرفت و

انیشتین، لورد روچیلد و برناردشاو در مسافرت انگلستان

انیشتین همراه با چارلی چاپلین

همچنانکه تعظیم می‌کرد گفت، "مادام اجازه فرمائید کلارا آنرا باز خواهد کرد" به انیشتین نیز تعظیم کرد و گفت، بنده چمدانهای شما را بار خواهم کرد. انیشتین با بی‌اعتنائی در برابر چمدانها ایستاد و به الزا چشم دوخت و الزا نیز ایستاد به‌مستخدم چشم‌دوخت، مستخدم گوش به‌زنگ در عین حال مبهوت و ثابت مانند دونده‌ای که در انتظار شلیک شروع مسابقه باشد آماده ایستاده تا روی چمدانها بجهد سکوت سنگینی برقرار شد، آنگاه انیشتین روی نزدیکترین صندلی نشست و بازبان آلمانی به‌الزا گفت، او باید بیرون رود من نمی‌توانم او را بیازارم، الزا انیشتین را تسکین داد و با خودش چیزهائی گفت و رو به‌مستخدمی که به آنها تحمیل شده بود کرد و با زبان انگلیسی دست وپا شکسته‌ای گفت خیلی ممنون هرگاه کاری داشتیم شمارا باخبر خواهیم کرد... اکنون بروید... بسیار ممنون هستیم مستخدم تعظیم کردو گفت، سپاسگزارم مادام لطفا" هرگاه با بنده‌کاری داشتید زنگ برنید" رنگ را نشان داد و از اطاق خارج شد و در را به‌آرامی بست، آنگاه پریشانی و آشفتگی چهره انیشتین کم‌کم جایش را به‌تبسم داد و ناگهان قهقهه او بهوا بلند شد الزا نیز با آهنگی بلند خندید، صدای شادمانی آنان به‌اطاق پهناور و با شکوه گرمی بیشتری داد شام آن شب بسیار با شکوه و عالی بود، بسیاری از بزرگان انگلستان حضور داشتند پروفسور ادینگتون، رئیس شورای سلطنتی جرج برناردشاو نمایشنامه‌نویس مشهور سراسقف کانتربوری و بسیاری دیگر در آن شب گفتگوهای مهمی که بیشتر آنها با کار انیشتین پیوند داشت درگیر شد. سراسقف که کنار انیشتین نشسته بود مدتها بود که منتظر چنین موقعیتی بود و این مطلب که از فرصت انیشتین چیزی سردرنمی‌آورد سبب ناراحتی تدیدش می‌شد حتی پس‌از خواندن کتابهای بسیار در این زمینه برمیزان آشفتگیش اضافه شد، گمان می‌کرد که وظیفه‌اش بعنوان یک سراسقف وظیفه‌شناس کلیسای انگلستان ایجاب می‌کند که از همه موضوعات که

قایقرانی بهترین تفریح انیشتین بود

ممکن است با مذهب پیوند داشته باشد، باخبر باشد خودش را مردی هوشمند می‌دانست اما از فرضیه تازه چیزی سردرنمی‌آورد به‌انیشتین گفت "پرفسور انیشتین به‌من بگوئید آیا پیوندی بین نسبیت و مذهب هست یا نه؟" پاسخ انیشتین جدی و بی‌پرده بود. "گفت نه به‌هیچ‌وجه". سراسقف نفس آسوده‌ای کشید اکنون دیگر برای اینکه از این فرضیه پیچیده خسته کننده چیزی نمی‌فهمید نگران نبود. ضمناً" در همان شب گفتگوئی بین برناردشاو و انیشتین درگرفت بطوریکه برناردشاو نویسنده شکاک انگلیسی از انیشتین پرسید "بگو ببینم انیشتین عزیز آیا شما خودتان چیزهائی را که می‌نویسید می‌فهمید" و انیشتین نیز با لبخند جواب داد" آری همانقدر که شما از داستانهای خود چیزی درک می‌کنید برنارد عزیز.

بعداز ظهر بعد سالن کنفرانس پر از جمعیت بود این نگرانی بود که مردم انیشتین را خفه خواهند بدبرفت انگلستان هنوز از رخمی که آلمان در جنگ بر پیکرش وارد کرده بود می‌سوخت بیم این بود که بعضی از مردم‌انگلستان از یک نماینده علمی آلمان بخوبی استقبال نکنند، مدعوین که همه به‌هیجان آمده بودند ساکت بودند و در آن هنگام لردهالدین و انیشتین روی صندلیهای خودشان در یک گوشه سر نشستند، جنب و جوشی در انبوه جمعیت پدیدار گشت سر ساعت مرد انگلیسی باوقار از جای برخاست و به‌آهستگی به‌روی صحنه رفت و آنچنان که نغمه‌های آتش خاموش می‌شود موج هم‌همه جمعیت به‌زودی فروکش کرد و همه ساکت شدند لردهالدین نگاهی بدانبوه جمعیت افکند آیا این مردم با این دانشمند مشهور که آلمانی است دشمنی دارند و آیا به‌افتخار او درین جلسه حاضر شده‌اند آیا اینها براستی مجذوب و علاقمند به‌مطلب پیچیده‌ای چون فرضیه نسبیت هستند یا اینکه برای اخلال آمده‌اند؟ او شروع به سخن‌گفتن نمود و چنین گفت ما امشب در اینجا گردآمده‌ایم تا یک مرد نابغه خوشامد بگوئیم و

خوشامدی که درحور ملیت انگلیسی‌ها باشد" درین هنگام تمام مردم به‌شدت کف‌زدند و دوباره سکوت برقرار شد و لردهالدین بزودی مراسم معرفی را تمام کرد و دست میهمان عزیز خود را گرفت و پیش آورد اما انیشتین می‌دانست در مملکتی است که هنوز احساسات ضدآلمانی وجود دارد و بی‌شک سبب سردی بعضی از حضار می‌شود. او نیز آغاز به‌سخن گفتن کرد و آنچنان آرام سخن می‌گفت که افرادی که در ردیف‌های آخر نشسته بودند به‌سختی سخنان او را می‌شنیدند و سعی می‌کردند که بهتر بشنوند او از شادمانیش سخن گفت و از امکاناتیکه فراهم شده و موجباتی که دست داده که در مملکتی سخن بگوید که یکی از دانشمندان بزرگ "اسحق نیوتون" را به‌جامعه بشریت تحویل داده است، علم با مرز و سرحد ممالک کاری ندارد و علم برای همه و برای همه جهان است نیوتون کشفیاتی کرد که همه جهانیان از آن بهره‌مند شدند و هم‌چنانکه صادقانه و بدون ریا از یکی از مردان مملکت آنها ستایش می‌کرد غریو احساسات مثبت دعوت‌شدگان سالن را بلرزه درآورد و بنظر رسید که شخصیت گرم و ممتاز او غبار تلخیها را زدود انیشتین در پیرامون نسبیت و سایر شاخه‌های علم سخن گفت خودش را فراموش کرد و فراموش کرد که او یک آلمانی است و این مردم انگلیسی هستند او دانشمندی بود و برای مردمی که دوست داشتند از علم و دانش چیزی بدانند، سخن می‌گفت آنها مجذوب درخشندگی فکر او شدند و در آن شب هیچ‌گونه تظاهرات غیردوستانه‌ای وجود نداشت و درعوض شخصیت او زنجیری شد که مردم دو مملکت را به‌یکدیگر پیوند داد و آنها را به‌هم نزدیکتر کرد.

در این اوقات علاقه شدید مردم به‌فهم فرضیه نسبیت بوجود آمده بود اما همه کس قادر به درک و فهم آن نبود بنابراین یک آمریکائی که در پاریس اقامت داشت و سخت تحت تاثیر گزارش جامعه پادشاهی انگلستان درخصوص نتایج کسوف

انیشتین همراه با دوستان خود در انگلستان، قبل از مهاجرت بامریکا

کلی قرار گرفته بود جایزه‌ای به‌مبلغ پنجهزار دلار به‌این منظور اختصاص داد و این جایزه به‌کسی تعلق می‌گرفت که کوشش کند طی مقاله‌ای که از سه‌هزار کلمه تجاوز نکند تئوری فرضیه نسبیت انیشتین را به‌بهترین و ساده‌ترین وجه بیان کند ، گروه بیشماری برای اینکه بتوانند این جایزه بزرگ که برای هر سه کلمه مقاله ۵ دلار ارزش داشت استفاده کنند در مسابقه شرکت کردند بطوریکه کار مسابقه دشوار شد و به‌زحمت می‌توانست هیئتی را برای قضاوت مقاله انتخاب کند زیرا هرکس که درین مورد اطلاعاتی داشت ترجیح می‌داد که در مسابقه شرکت کند تا قاضی این مسئله باشد ، انیشتین در این باره به‌شوخی گفته بود "از میان تمام دوستان و آشنایانم من تنها کسی هستم که در مسابقه شرکت نکرده‌ام ولی خیال نمی‌کنم در صورت شرکت هم از عهده این‌کار برآیم یک فیزیک‌دان لهستانی بنام لئوپولدانبعلد که بعدها به‌امریکا رفت و در آنجا یکی از همکاران انیشتین گردید درین مورد گفت من در هنگام مسابقه در برلن دانشجوی رشته فیزیک بودم و زندگی مشکلی را می‌گذراندم بتصور دریافت چنین مبلغی که تحصیل من را آسان‌تر می‌کرد بایکی از دوستانم بکار پرداختیم و شب‌ها تا صبح بیدار مانده و متن را چندین بار نوشتیم و ازسرگرفتیم و حک و اصلاح کردیم و هربار تعداد کلمات را حساب می‌کردیم و در باره هر کلمه‌ای مدتها بحث می‌کردیم ولی سرانجام جایزه نصیب ما نشد بالاخره در روز ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱ از میان سیصد مقاله رسیده جایزه مزبور را یک نفر ایرلندی بیست و یک ساله که در دوبلین متولد شده و برحسب اتفاق چندین سال مانند خود انیشتین در دفتر ثبت اختراعات و در شهر لندن بوده و فقط از روی علاقه شخصی به مطالعه فیزیک می‌پرداخت برد تا این‌حال نمی‌توان گفت که مقاله او بهترین مقاله بوده حقیقت آن است که پیش از خود مقاله موضوع دیگری مورد توجه مردم قرار گرفت و آن این بود که با این وسیله می‌توان پنجهزار دلار پول بدست آورد

و چنین نتیجه گرفتند که پس نظریه نسبیت ارزش آموختن را دارد و دراواخر سال ۱۹۲۱ قدم دیگری درباره اثبات نظریه دیگری از انیشتین برداشته شد دکتر بوخ مدیر بزرگترین کمپانی شیمی آلمانی بزرگترین مقام را در تولید و تهیه رنگهای صنعتی و داروسازی و مواد منفجره داشت مبلغ بسیار زیادی را به‌این موضوع اختصاص داد که موسسه وابسته به رصدخانه فیزیک‌پوتسدام دراین شهر تاسیس شود و درین موسسه مسئله رنگ شیارهای طیف خورشید به‌صورت دقیق مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد ، زیرا انیشتین در نظریه ثقل خویش پیش‌بینی کرده بود که رنگ طیف نوری که از ستارگان ساطع می‌گردد . بستگی با شدت میدان ثقلی دارد که این نورها از آن‌عبور می‌کنند و این نظریه هنوز بوسیله دستگاههای دقیق مورد تحقق قرار نگرفته بود و منجمی بنام فروندلیش به‌عنوان مدیر این موسسه انتخاب شد و آزمایشگاه را به‌صورت برجی درست کردند و از نظر معماری کاملا "سبک‌جدیدی در آن زمان بود بطوریکه می‌توان گفت این برج مخلوطی از آسمان‌خراش‌های نیویورک و اهرام مصر بود و این برج را برج انیشتین نام نهادند .

سرانجام خانم و آقای انیشتین از آخرین نقطه سفرشان بادبان کشیدند و از راه دریای مانش روانه مملکتشان شدند و دوباره پس‌از سفر دور و دراز از ممالک خارجی به آپارتمان آشنا و مرفه‌خود برمی‌گشتند ، چمدانها که در راهرو خود انیشتین گذاشته بود هم‌چنان برجای خود بودند اطاق نشیمن با پنجره‌اش که پرده سفید داشت و چراغهای زیبا و پیانو بزرگش به‌آنهاخوشامد می‌گفتند الزا با ابهت تمام روی کاناپه مخملی نشست و هوا رو به‌تاریکی می‌رفت برای او بسیار لذت‌بخش بود آنگاه کم‌کم متوجه شد که آوای فرح‌بخش‌آهنگهای موزارت فضای اطاق را فراگرفته است به‌بالا نگاه کرد ، شوهرش حتی لباسش را بیرون

ویولون یگانه وسیلهٔ تسلی دانشمند

نیاورده بود ، درحالیکه داشت روی صندلی راحتی بزرگش می‌نشست مشغول نواختن ویالون محبوبش بود و در چشمانش آرامش کافی دیده می‌شد .

مسافرت به فرانسه

انیشتین به‌یکی از نواحی آرامی که در نزدیکی زادگاهش بود برگشت اما در اثر اغتشاش که گرداگرد اروپا را فراگرفته بود جای مناسبی وجود نداشت، جنگ مملکتش را بصورت کشتارگاهی درآورده بود، بی‌کاری فراوان بود احترام و افتخار جهانی آلبرت‌انیشتین او را تا اندازه‌ای از این‌گرفتاری جدا می‌داشت و برای‌اولین بار کوشش کرد که از نیرو و موقعیت و شهرتش برای دستگیری از مردمی رنجدیده و عذاب‌کشیده استفاده کند این‌کار نتیجه مطلوب نداد تنها اثرش این بود که خشم عده‌ای از آلمانیها بر علیه او برانگیخته شود. نامه‌های تهدیدآمیز دریافت می‌کرد و گاهی در سخنرانیها عده‌ای سخنان نامربوط نثارش می‌کردند درآمدش کم‌بود، حقوق چندانی نداشت و هیچگاه هدیه ریالی و حق‌الزحمه نمی‌پذیرفت، اما هرجا که وارد می‌شد عده‌ای دورش جمع می‌شدند و بخاطر دستگیری موسسات خیریه دامن همت بکمر زده یک‌بار به‌شهری در آلمان مرکزی مسافرت کرد تا در گروه نوازندگان‌کنسرتی که برای دستگیری از بیچارگان برپا شده بود شرکت کند یک خبرنگار بی‌تجربه و جوان برای برگزاری کنسرت

انیشتین و ایرن ژولیوکوری

ایرن کوری و فردریک ژولیو

فرستاده شده بود و هنگامیکه همه در انتظار آغاز کنسرت بودند او بخانمی که در کنارش نشسته بود روکرد و گفت این انیشتین که امشب نوازندگی می‌کند کیست؟ آن زن از اینکه فهمید هنوز در آلمان کسانی هستند که از دانشمند مشهور سخنی نشنیده‌اند در تعجب شد و گفت "پناه برخدا" براستی شما او را نمی‌شناسید این همان انیشتین مشهور است. و خبرنگار همانطور که به‌تندی می‌نوشت برگشت‌و گفت بله، بله فردای آن روز روزنامه‌ها پدیدار شدن موفقیت‌آمیز آلبرت انیشتین موسیقیدان بزرگ" را با آب و تاب فراوان نوشتند که چنان با مهارت ویالون نواخته است که تاکنون نظیرش را کسی ندیده و نشنیده و هنگامیکه انیشتین این گزارش را در روزنامه خواند آپارتمانش از خنده‌های پرصدای او بلرزه درآمد "ویالونیست باذوق... مشهورونظیر آن انیشتین آنقدر خندید تا چشمانش پر از اشک گردید. انیشتین درکشورهای دیگر همیشه هدف تحسین و تمجید بود مدالها، جایزه‌ها، و تقدیرنامه‌های بسیار برایش فرستاده می‌شد اما هیچگاه او آنها را به‌کسی نشان نمی‌داد او خودش همیشه از نگاه کردن به‌آنها خودداری می‌کرد و می‌گفت که کار او درخور و شایسته این هم تقدیر نیست اما اینها با آنچه که در روزنامه‌ها درباره کنسرت می‌نوشتند فرق داشت او آنرا از روزنامه بریده و در جیب لباسش جای داده و همیشه با خودش به‌همه‌جا می‌برد و به‌دوستان خود می‌گفت شما گمان می‌کنید که من یک دانشمند هستم. من یک ویولونیست مشهور هستم، چشمهایش از شادی برق می‌زد بریده روزنامه را که فرسوده شده بود از جیبش بیرون می‌کشید و چهره‌اش از شادمانی شکفته می‌شد. از مدتها قبل این موضوع مطرح بود که‌آیا انیشتین جرات خواهد داشت که به فرانسه یعنی دشمن خونی آلمان مسافرت کند؟ در این اواخر مشهور شده بود که برخی از گروههای علمی در فرانسه کوشش می‌کنند وسایلی فراهم شود که انیشتین را برای بازدیدی به‌شهر پاریس دعوت نمایند. ضمنا" مستقیما" با افکار

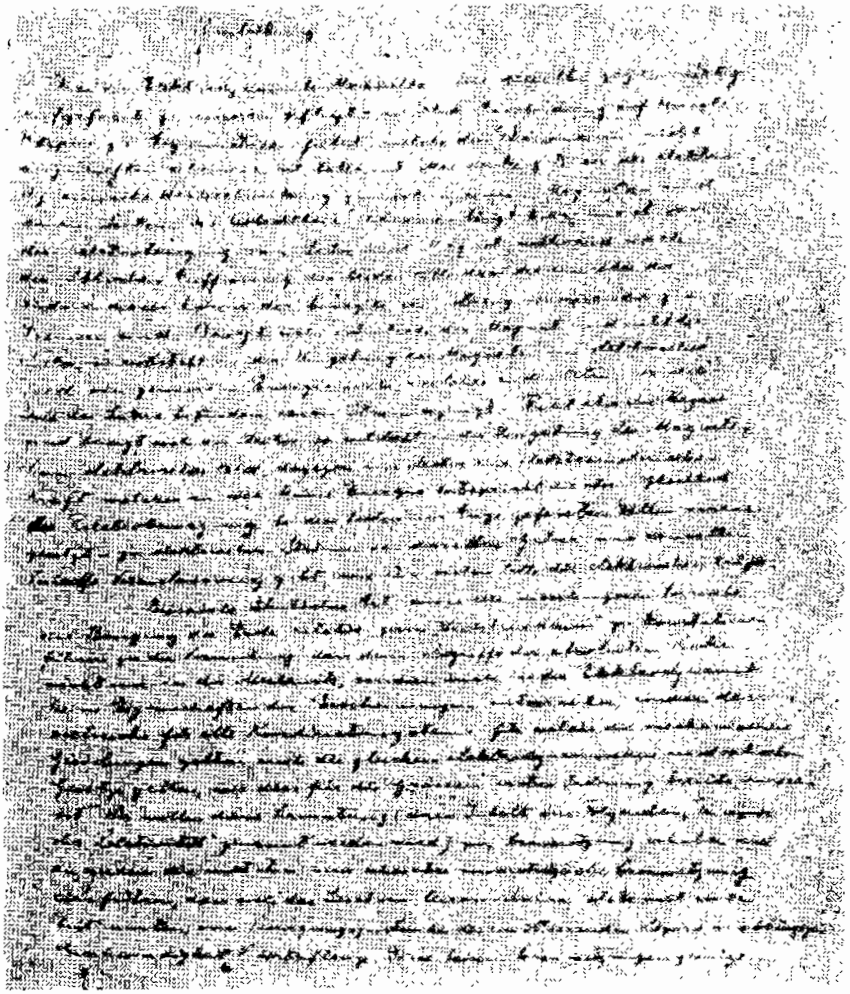

خط آلبرت انیشتین ، یادداشت علمی

علمی او آشنا شوند ، مسلما" افکار انیشتین در فرانسه نیز مورد تحسین و توجه بود فیزیکدان بزرگ فرانسوی پل‌لانژن پس از پیدایش فرضیه نسبیت ارزش علمی انیشتین را درک کرده بود ، لانژن فقط فیزیکدان بزرگی بود اما قادر نبود در هر موضوعی موجب تفاهم بین‌المللی گردد ، او در کالژ دوفرانس که بزرگترین موسسه علمی فرانسه بود طرحی تنظیم و باداره‌ٔ موسسه تسلیم نمود که انیشتین را به پاریس‌دعوت نماید به‌این منظور پیشنهاد کرد عایدات یکی از عطایایی که در اختیار موسسه بود و طبق نظر اهداکننده می‌بایست صرف دعوت از دانشمندان خارجی برای ادای سخنرانی مصرف شود ، صرف این منظور گردد این پیشنهاد با علاقه‌مندی مورد قبول عده کثیری قرار گرفت و عده‌ای از ملیون فرانسه نیز با آن مخالفت کردند این مخالفین بتهدید و ایجاد وحشت متوسل شدند تا لانژن و دوستانش را از دعوت انیشتین منصرف کنند اما این قدرت را نداشتند و در منظور خود توفیق حاصل ننمودند . انیشتین دعوت کالژدوفرانس‌را قبول کرد و در اواخر مارس ۱۹۲۲ وارد پاریس گردید لانژن و دوستانش به‌مرز بلژیک و فرانسه رفتند تا از انیشتین استقبال نموده و با او وارد پاریس شوند اینها درباره‌ٔ مسائل علمی و سیاسی این مسافرت گفتگوی بسیار کردند . در تمام مدت مسافرت لانژن بسیار مضطرب و پریشان بود و هنگامیکه از پاریس عازم مرز بلژیک بود شنید که گروه جوانان وطن‌پرست قصد دارند در ایستگاه راه‌آهن جمع شوند و برعلیه انیشتین تظاهرات انجام دهند لانژن و مقامات رسمی مملکت دوست نداشتند که چنین تظاهراتی برعلیه این دانشمند و در مقابل او صورت گیرد و در مسافرت انیشتین اختلالی ایجاد نمایند در طی راه لانژن درباره‌ٔ اوضاع پاریس مطلع شد و در جواب تلگرافی که از پلیس پاریس دریافت داشت متوجه شد گروههای متعددی از جوانان با هیجان بسیار درصدد هستند در ایستگاه راه‌آهن شمال که ترن انیشتین به‌آنجا وارد می‌شود جمع شوند به‌لانژن اطلاع

دادند که بهتر است قبل از ورود به‌ایستگاه راه‌آهن ترن را نگهدارند و وی همراه با انیشتین در محلیکه هیچکس انتظار ایشان را نداشت پیاده شوند هر دو نفر مطابق این دستور عمل نمودند و انیشتین بسیار خوشوقت بود که توانست از در خروجی کوچکی وارد خیابان خلوتی شود و از دست عکاسان و خبرنگاران خلاص گردد و بدون اینکه هیچکس متوجه گردد سوار راه‌آهن زیرزمینی گردیده و به‌هتلی که محل اقامت وی بود برسد با اینحال درهمین هنگام گروهی از دانشجویان تحت سرپرستی پسرلانژن درایستگاه راه‌آهن جمع شده بودند تا از انیشتین به‌وضع شایسته‌ای استقبال کنند و در صورتیکه تظاهرات مخالفی از جانب گروهی دیگر انجام گیرد با آن مقابله نمایند چنانکه دیدیم انتظار ایشان بیهوده بود . روز سی‌ویکم مارس انیشتین اولین درس را در کالژدوفرانس تدریس نمود فقط کسانی را به‌این جلسه راه داده بودند که دارای کارت دعوت بودند و این کارتهای دعوت را به‌کساتی داده بودند که علاقمند به موضوع و سخنران بودند . انیشتین در سالنی سخنرانی می‌کرد که تا آن زمان بسیاری از فلاسفهٔ بزرگ فرانسوی در آنجا سخنرانی کرده بودند در این جلسه برای او خیلی بیش از امریکا و انگلستان وسیلهٔ تماسی مستقیم و بحث و گفتگو با شوندگان وجود داشت زیرا او زبان فرانسه را بطور عادی و روان تکلم می‌کرد وبقدر کافی به‌آن تسلط داشت با این‌حال کلمات را با نوعی کندی و سنگینی ادا می‌کرد که فرانسویان به‌آن عادت نداشتند لیکن این کندی و لهجهٔ خارجی او جاذبه و ملاحتی در سخنرانی وی بوجود می‌آورد ، کوشش او برای اینکه مطلب را حتی‌المقدور بساده‌ترین صورت بیان کند به‌نتیجه مطلوب رسید و گروه بسیاری از دانشمندان سرشناس فرانسه وعده‌ای دیگر که صاحب مقامات اداری و اجتماعی مهم بودند در این جلسه حضور داشتند از جمله می‌توان مادام کوری کاشف رادیوم ، فیلسوف بزرگ هانری برکسون و پرنس رولان بناپارت و بسیاری دیگر

را نام برد. در آلمان حکومت جمهوری مرتبا" مورد حمله قرار می‌گرفت زیرا به‌انیشتین اجازه داده بود که به‌پاریس برود و با فرانسویان باب مذاکره را باز نماید در فرانسه ریاضی‌دانان و فلاسفه مورد اعتراض قرار می‌گرفتند زیرا حاضر شده بودند به‌سخنان یکی از افرادی گوش کنندکه فرزندان آنها را به کشتن داده بودند و هنگامیکه انیشتین بعد از این مسافرت به برلین بازگشت و در اولین جلسه آکادمی پروس حضور یافت ملاحظه کرد که چندین صندلی در اطراف او خالی است و کسی نمی‌خواهد نزدیک او بنشیند.

مسافرت به ژاپن

انیشتین چند ماه بعد موافقت کرد که در کشور ژاپن بایراد یک سری سخنرانی بپردازد ، الزا شادمان و آسوده خیال بود و دوست داشت که مدتی انیشتین از آلمان و از دشمنانی که گرداگردش را فراگرفته و هر لحظه به لحظه بیشتر می‌شوند دور باشد . خود انیشتین به‌اندیشه هرگونه خطری می‌خندید اما همسر و دوستانش نگران ایمنی او بودند ، بنابراین در پائیز سال ۱۹۲۲ خانم و آقای‌انیشتین از بندر مارسی فرانسه به اوریانت رهسپار شدند ، سفری دریائی بود و کشتی ژاپنی آنها به‌آهستگی و با توقفهای بسیار در بندرهای مختلف بین راه ، در مصر ، هندوستان ، و درچین راه می‌پیمود . در همهٔ بنادر از انیشتین به گرمی استقبال می‌شد و باران هدیه بر سرش فرود می‌بارید روزیکه به‌ژاپن وارد می‌شد تعطیل عمومی اعلام گردید و امپراطور شخصا" از او استقبال کرد . مردم ژاپن با شوق‌وشور بسیار در جلسات سخنرانی او شرکت کردند ، مترجمی شایسته و وارد سخنان او را برای مردم حاضر در جلسه ترجمه می‌کرد و وقتی که می‌دید که ژاپنیها ساعات متوالی بی‌حرکت می‌نشینندو به‌سخنان او که با زبانی بیگانه و

درباره‌ٔ علمی ناآشنا بود گوش فرامی‌دهند سخت تحت تاثیر قرار می‌گرفت. پس از یکی از سخنرانیهایش که بیش از ۴ ساعت طول کشید برای دلسوزی به‌حال شنوندگان صورش تصمیم گرفت که سخنرانی آینده را کوتاه‌تر و خلاصه کند و آن را در مدت ۲ ساعت به‌پایان رسانید. کاملا" خوشحال بود اما آنروز بعداز ظهر میزبانانش به‌او با دیدهٔ سرزنش و تمسخر می‌نگریستند به‌او گفتند مردم شهرما احساس می‌کنند که به‌آنها توهین شده است سخنرانیهای شما در سایر شهرها ۴ ساعت طول کشیده برای ما تنها ۲ ساعت سخن گفته‌اید، انیشتین در این کشور شرقی به‌هرکجا که می‌توانست مردم را ببیند رفت تا آداب و رسومشان را از نزدیک ببیند. بدانبشین یک ریکشاو[۱] دادند تا در خیابانهای باریک وکوره راههای ناهموار از آن استفاده کند اما او آنرا نپذیرفت و گفت، "من هیچگاه انسانی به‌جای حیوان استفاده نمی‌کنم و اجازه نمی‌دهم که مرا حمل کنند. روزی از انیشتین سئوال شد آیا در حین مسافرت به این همه ممالک متفاوت با مناظر مختلف وعقاید و عادات متفاوت چه احساساتی داشته است او جواب داد "من در هیچ مملکتی از ممالک جهان چیز عجیب و غیرعادی ندیدم جز در وطن خودم و از جمله در جلسات آکادمی علوم پروس" انیشتین از مشاهده آرامش باطنی و قلبی و ظاهر متفکر و ادب فوق‌العاده اهالی مشرق زمین مخصوصا" مردم هندوچین و ژاپن براستی خوشحال و مشعوف می‌گردید پس‌ازحاروجنجالهای بسیار در سایر کشورهای جهان در واقع رفع خستگی می‌کرد. او با اینکه علاقه فراوانی به موسیقی موزارت و باخ و استادان قدیم ایتالیا داشت او نمی‌توانست از شنیدن آنها احساسات مطبوعی درک کند و اما وقتی می‌دید مردم ژاپن اینقدر به‌آن علاقمند هستند وساعتها می‌نشینند و به‌آن گوش می‌کنند موجب

۱ – ریکشاو وسیله نقلیه است که دو چرخ دارد و انسان آنرا می‌کشد این وسیله مخصوص مردم ژاپن و چند کشور شرقی است.

تحسین او می‌گردید . آنگاه آقا و خانم انیشتین پس از چند هفته اقامت در ژاپن به‌سفر خود پایان دادند نه‌تنهاشادباشهای مردم ژاپن همراهشان بود بلکه چمدانهایشان انباشته از هدایا و تحفه‌هائی بود که بعنوان یادگار به‌آنها اهداء کرده بودند و بالاتر از همه اینها خاطرات بسیار شیرین دیداری بود که بیشتر به‌رویای شیرین شباهت داشت آنها در بازگشت از ژاپن در فلسطین توقف کردند واین‌توقف موجب جشنی بزرگ در آنجا شد انیشتین و همسرش در خانه سفیرکبیر انگلستان و جائیکه تمام کارها با تشریفات مخصوص انجام می‌شد مسکن کردند ، هرگاه که انیشتین مسکن رسمی خود را ترک می‌کرد یکگلوله توپ شلیک می‌شد و دسته نگهبانان نظامی در لباسهای پرزرق‌وبرق پیوسته در حیاط و اطراف منزل نگهبانی می‌کردند با تمام این احوال انیشتین به‌پیاده‌روی ادامه می‌داد و آن مراسم را کاملا" نادیده می‌گرفت و مانند همیشه رفتارش عادی‌و طبیعی بود اما بالاخره الزا همسرش حوصله‌اش سررفت و یک روز به شوهرش‌گفت "من تنها یک خانم خانه‌دار ساده هستم و برای این تظاهرات خشک هیچ ارزشی قائل نیستم" و شوهرش همانطوریکه او را تسکین می‌داد ، گفت ، عزیزم صبر داشته‌باش ما اکنون در راه برگشت به وطن هستیم الزا گفت "شما می‌توانید به‌سادگی شکیبا و خون‌سرد باشید شما مرد مشهوری هستید و اگر در آداب معاشرت شما اشتباهی بچشم بخورد و هر طور بخواهید عمل کنید اشکال ندارد و همه آنرا نادیده می‌انگارند اما من همیشه در روزنامه مورد شماتت و سرزنش قرار می‌گیرم و علت آن این است که من نزدیک بین هستم و آنها می‌گویند که اشتباها" بجای سالاد برگهای سبز گلهای بشقابم را خورده‌ام ، آیا راستی چنین است ؟" .

در راه سفر انیشین و همسرش اخبار مهم و مهیجی شنیدند شورای علمی سوئد جایزه نوبل فیزیک که بزرگ‌ترین افتخاری است که ممکن است نصیب یک دانشمند گردد به‌آلبرت انیشتین درباره نظریه کوانتا اعطاء کرده بود . تمام

مردم آلمان از شنیدن این خبر خوشحال شدند از آغاز جنگ تاکنون این اولین‌بار بود که جایزه نوبل به‌یک آلمانی اهدا می‌شد و این موجب گردید که خشم مردم جهان نسبت به آلمان کاهش یابد و دراین موقع آنها از این حقیقت که انیشتین یک فرد یهودی است چشم پوشیدند و این افتخار بزرگ را نصیب او کردند انیشتین پس از چند هفته اقامت در کشورش دوباره راه سفر را درپیش گرفت، مسافرت این‌بار برای دریافت جایزه نوبل از دست پادشاه سوئد بود این جایزه دارای افتخار و این افتخار چکی نیز به‌مبلغ چهل هزار دلار همراه داشت اما دامنه خواسته‌های‌این مرد بزرگ محدود بود، مادیات همیشه برایش بی‌ارزش بودند مبلغ چهل‌هزار دلار را دست نخورده بدسوئیس فرستاد تا میلوا مصرف هزینه و تحصیل فرزندان او بکند.

در این وقت انیشتین برای اینکه دوباره دساله کارش را بگیرد و در محیطی آرام بکارش ادامه دهد به‌وطنش بازگشت در زمینه نسبیت پیشرفتهای بسیاری برایش پیش‌آمده بود و سعی داشت که اوقاتش را به این کار اختصاص دهد.

انیشتین از آن پس چند سالی از عمر خویش را در شهر برلین گذراند و در ظرف این چند سال گاه‌گاه به کشورهای همسایه سفر می‌کرد و در سال ۱۹۲۵ نیز به‌مدت چند هفته به‌آمریکای جنوبی مسافرت کرد انیشتین در برلین یکی از چهره‌های مهم و مورد توجه مردم بود یکی از اماکنی که جهانگردان علاقمند به‌دیدنش بودند دانشگاه برلین بود و در آنجا بود که مسافران و جهانگردان با اشتیاق و اوان به‌راهروها و اتاقها سرکشی می‌کردند تا شاید بتوانند برای لحظه‌ای این دانشمند را ببینند. و بعضی از این اشخاص خوشبخت او را درحال گفتگو با عده‌ای از دانشجویان می‌دیدند. می‌ایستادند و به سخنانش گوش فرا می‌دادند و این مطلب هیچگاه موجب آزردگی انیشتین نمی‌گردید او به‌سخنانش ادامه می‌داد و از نگاههای متقاضی این افراد بیمی به‌خود راه نمی‌داد و به آنها

وقت کافی می‌داد تا حس کنجکاوی خود را اغناء کنند و گاهی می‌گفت حال من از سخن گفتن باز می‌مانم تا .آنهائی که علاقه‌ای به‌شنیدن سخنان من ندارند مجال رفتن داشته باشند ، آنگاه برای شنوندگانی که مانده بودند دوباره شروع به گفتن می‌کرد . انیشتین هرگز از دخالت دیگران در زندگی خودش ناراحت و دلگیر نمی‌شد و هیچوقت نمی‌توانست به‌میزان علاقهٔ آنهانسبت به‌خودش پی ببرد اما این دخالتها ناشی از شهرت جهانی او بود که او آنرا بی‌معنی می‌پنداشت الزا به‌تنها به‌نامه‌های‌او می‌رسید و آنها را برای شوهرش تفکیک می‌کرد تا مهمترین آنها را انیشتین خود بخواند دیدارکنندگان را نیز دسته‌بندی می‌کرد هر روز مردم سعی می‌کردند که او را ملاقات کرده و از نفوذ او برای امور خودشان استفاده کنند و برای جلب پشتیبانی او از طرحها و نقشه‌هایشان درخواست کمک می‌کردند کم‌کم مردم او را جادوگری می‌شمردند که می‌توانست کارهای ناممکن را به‌انجام برساند اما انیشتین تا جائی که قدرت داشت این کمکها را می‌کرد اما مردی نبود که از شهرت‌خود برای تهدید دیگران استفاده کند گاهی اوقات دیدارکنندگانش افراد سرشناس و مهمی بودند که از کشورهای دیگر می‌آمدند و انیشتین بناچار باید آنها را می‌پذیرفت او با همان گرمی و فروتنی که در مورد میهمانان عادی اعمال می‌کرد آنهارا نیز می‌پذیرفت اما الزا همیشه نگران این بود که مصاحبه چندان طولانی نباشد ، گروه موسیقیدانان همیشه با خوشروئی پذیرائی می‌شدند زیرا موسیقی هنوز از کارهای لذت‌بخش برای انیشتین بود .
در سال ۱۹۲۹ اندکی پس از زادروز ۵۰ سالگی‌اش به‌انتشار عقاید علمی تازه و شگفت‌انگیزی مبادرت نمود که مدتها و سالیان دراز روی آن کار کرده بود اینها اولین مراحل کاری بودند که خودش نظریه میدان واحد می‌نامید و رویهمرفته نتیجه کارش بر روی فرضیه نسبیت به‌حساب می‌آمد یکبار دیگر خبرنگاران برای مصاحبه با انیشتین از گوشه‌و کنار جهان هجوم آوردند هیجان آنها از شنیدن

کار تازه‌ای بود که در پنجاهمین سال عمرش به‌انجام رسانده بود و این مطلب مایه شور بسیار جالبی بود ، انتشار نظریه وحدت میدانها که با پنجاهمین زادروز او مصادف شده بود سبب شد که مردم چنین تصادفی را بفال نیک گرفته و آنرا به‌حساب مقدرات او منظور نمایند ، جوش و خروش درهمه‌جا برخاسته و دلها را از امید لبریز کرده بود توده‌ها همه خرسند و خوشحال بودند اما هیچکس علت این خوشحالی را نمی‌دانست ، آلمان در قله پیشرفت و سعادت سیر می‌کرد اما سعادتی زودگذر بود آلمانیها در چنین وضعی بنام یکی از قهرمانان ملی خود به‌نام سردار فاتح جهان اندیشه جشن‌گرفته بودند . چهره این مرد را همه می‌شناختند چه آنها که از محل زندگی او دور بودند وچه آنهائیکه در حول وحوش او زندگی می‌کردند و یا با او آمد و شد داشتند . خواه آن شاگرد بقال که عکسهای بی‌شمار او را در روزنامه‌ها دیده و خواه آن دانشمندی که به‌محضر او رسیده و از او فیض برده است و هر دو از اینکه او را می‌شناختند بر خود می‌بالیدند و لزومی نداشت که درباره او زیاد بدانند ، فقط یک کلمه از او شنیده بی‌چون و چرا بر فضیلت و شرافت او یقین می‌کردند به هنگام برگزاری زادروز او هرجا که جمعی بهم می‌رسیدند درباره او سخن می‌گفتند ، درودها و شادباشها از هر طرف جهان برای او می‌رسید ، نامه‌ها و تلگرافها سبدسبد از پستخانه به‌خانه‌اش حمل می‌شد و در تلگرافخانه به‌مراجعان توصیه می‌شد که از ذکر نشانی گیرنده تلگراف خودداری کنند زیرا بدون ذکر نشانی نیز تلگراف بدست آلبرت انیشتین خواهد رسید و هزینه تلگراف هم کمتر خواهد شد هدیه‌ها و پیشکشهای بسیار و ارمغان‌های عجیب و غریب و اشیاء بیگانه و ناشناخته به‌شکلها و صورت‌های گوناگون و صورتهای نامانوس و گاهی مضحک از طرف پادشاهان گرفته تا درویشان همه همراه با نامه‌های تبریک به‌خانه‌اش می‌رسید . آشنایان و دوستان بخانه او می‌آمدند تا در گشودن بسته‌هائی که رسیده به‌خانواده او کمک کنند الزا با شتاب از این سو به آن

سو می‌دوید و هنوز یک بسته را نگشوده بطرف بسته دیگر می‌رفت و می‌گفت "بالاخره باید به‌او بگویم که چیزهائی برای او فرستاده‌اند اما انیشتین خود دراین گیر و دار حضور نداشت و از چند روز پیش به‌یکی از روستاهای اطراف پناه برده و نشانی آنرا نیز بجز الزا به‌هیچ‌کس دیگر نداده بود . صدای زنگ تلفن الزا را در بامداد روز جشن از خواب بیدار کرد و الزا گفت "چقدر خوب شد که تلفن زدی" خانه روستائی که انیشتین انتخاب کرده بود تلفن نداشت بنابراین الزا نمی‌توانست به‌آلبرت تلفن کند ، انیشتین گفت الزا خوب گوش کن خیلی مهم است در آن حسابها که دیروز به دستیارم داده‌ام اشتباهی شده است به الزا تاکید کرد که هرچه زودتر به‌دستیار مزبور مراجعه کند و برای رفع اشتباه ترتیبی دهد اما دریـن میان الزا حرف شوهرش را بریده گفت ولی آلبرت من می‌خواستم به تو . . . مگر نمی‌دانی امروز چه روزی است ؟ انیشتین به محض آنکه متوجه مطلب شد خنده را سر داده و گفت چه جار و جنجالی بخاطر روز تولد راه‌انداخته‌اند . در همان روز هنگام عصر الزا با ظرفی پر از شیرینی به‌دیدن شوهرش رفت و در وقت ورود انیشتین را با یک نیم‌تنه کهنه و فرسوده بر تن و سرگرم کار دید انیشتین تا چشمش به الزا افتاد سخت از آمدن او تعجب کرد شاید گفتگوی تلفنی صبح با همسرش را فراموش کرده بود . الزا گفت ایـن نیم‌تنه را چگونه پیدا کردی؟ من در جائیکه دست تو به‌آن نرسد پنهان کرده بودم و انیشتین با لبخند پیروزمندانه‌ای گفت می‌بینی از مخفی‌گاه توچه خوب اطلاع دارم" الزا به‌فرسودگی و کهنگی سرآستین‌ها اشاره و اعتراض کرد اما گوش انیشتین به‌این‌گونه اعتراض‌ها بدهکار نبود و فقط دربرابر شکوه‌همسرش گفت مردم که برای دیدن نیم‌تنه من نمی‌آیند . الزا دراین دیدار آنچه که در شهر در خانه آنها گذشته بود بازگو کرد در برابر آن همه آمد و رفتها او دست تنها بوده است شکوه می‌کرد و

انیشتین در حال قایق رانی

انیشین در حالیکه با اشتهای کامل بخوردن شیرینی‌ها می‌پرداخت خنده‌را سر داد فصل بهار بود و هوای آن روز نسیم ملایم و صفای مخصوصی داشت بنابراین انیشتین دست بقلم برد و سپاس خود را در لباس نظم در چند سطر روی کاغذ آورد و در چند نسخه بخط خویش برای دوستان و آشنایان فرستاد

با این حال بدنبال بزرگداشت این سالروز انیشتین با یک جریان مسخره و درعین حال ناگوار مواجه شد شهرداری برلن بقصد استفاده از این فرصت برآن شد که جوانمردی و گشاده‌دستی خود را بجهانیان نشان دهد و همه می‌دانستند که انیشتین بقایق‌رانی علاقه بسیار دارد و هر وقت فرصتی برایش می‌آمد بی‌درنگ از شهر و هیاهوی آن می‌گریخت و دریکی از شعبه‌های دریاچه‌هاول به قایق رانی سرگرم می‌شد و بر سطح آبهای نیلگون بمطلوب خویش که نعمت خلوت بود می‌رسید بنابراین بهترین هدیه‌ای که می‌شد باو داد همانا یک خانه ییلاقی در کنار دریاچه بود شهرداری برلن یکی از خانه‌های کنار دریاچهٔ هاول را باو هدیه کرد او توجه نداشت که مستاجرین خانه بحکم سندی که در دست داشتند می‌توانستند این خانه را همیشه برای زندگی خویش دراختیار داشته‌باشند و یک‌چنین بی‌توجهی از طرف یک دستگاه دقیق و مرتب آلمانی شگفت‌انگیز می‌نمود بنابراین شهرداری برلن پس از اظهار تاسف یک قطعه زمین خالی در اطراف همین خانه بانیشتین داد تا او بسلیقه خود در آن زمین خانه‌ای ییلاقی بسازد . الزا از علاقه شوهرش بزندگی در روستا خبر داشت و انیشتین را بانجام این کار تشویق کرد سرانجام پس از مدتی مشورت با یکدیگر بیکی از معماران مراجعه کردند و ترتیب کار را با او دادند و در عین حال راجع بساده و بی‌پیرایه بودن ساختمان تاکید بسیار کردند نقشه ساختمان آماده شد و آلبرت و الزا اینک درعالم خیال خود را صاحب‌یک خانه ییلاقی می‌دانستند ولیکن درین میان معلوم شد که شهرداری باز دچار اشتباه گردیده است باین معنی که

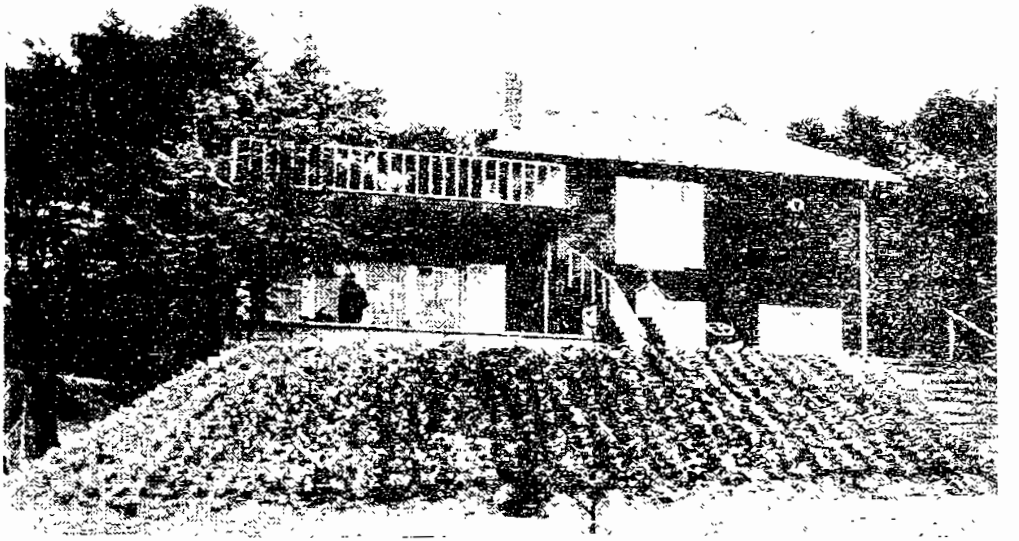

قطعه زمین مزبور در جنب پارک متعلق به‌خانه سابق بوده و شهرداری حق واگذاری آنرا به‌دیگری نداشته درنتیجه شهرداری یکبار دیگر عذر خواست و تصمیم گرفت در منطقه‌ای دیگر قطعه‌زمینی به‌انیشتین واگذار کند اما این‌انتقال نیز صورت نگرفت زیرا در موقع تهیه و تحویل سند مالکیت شهرداری در مورد قطعه زمین اخیر مشکوک بنظر می‌رسید . خبر این خیمه‌شب‌بازی از مرزهای آلمان گذشت و در سراسر جهان منتشر گردید روزنامه‌های خارجی در این مورد مقاله‌ها و تفسیرها نوشتند و شهرداری برلن به انیشتین پیشنهاد کرد که وی در هر نقطه‌ای که دوست دارد قطعه‌زمینی به‌حساب شهرداری برای خود بخرد و الزا از آن پس در جستجوی قطعه‌زمینی مناسب براه افتاد و قصدش خرید قطعه زمین نزدیک به‌آب و جنگل بود سرانجام پس‌از دوندگی بسیار به‌دهکده کاپوت رسید که هم او و هم انیشتین آنجارا پسندیدند و تنها وسیله ارتباطی بین این دهکده و شهر پوتسدام یک‌خط‌اتوبوسرانی بود و انیشتین برای‌آسان شدن رفت و آمدش می‌توانست اتومبیلی بخرد اما این بار هم از بد روزگار رویاهای شیرین این زن و شوهر راست درنیامد هنوز بیشتر از ۲۴ ساعت از پیشنهاد شهرداری نگذشته بود که یکی از نمایندگان نازی در مجلس به‌صورتی خیلی زشت و ناپسند نسبت به تصمیم شهرداری اعتراض کرد و گفتگو را به‌جنجال کشانید و انیشتین به‌علت این جاروجنجال به‌تنگ آمد و در اثر دلتنگی نامه‌ای تند و اعتراض‌آمیز بدین مضمون به‌شهرداری نوشت آقای شهردار عزیز دوران زندگی آدمی بسیار کوتاه است و مقامات رسمی نیز کار خود را نیز بسیار کند انجام می‌دهند خیال نمی‌کنم عمر من وفا کند بتوانم از روش‌های شما بهره‌برداری کنم از حسن نیت دوستانه‌ای که در مورد من داشته‌اید تشکر می‌کنم اما اکنون از روز تولد من مدتها گذشته بنابراین از قبول هدیه شما معذور هستم

بالاخره آلبرت و الزا پس از رنجیدگی خاطر تصمیم گرفتند که با پول‌خود

قطعه‌زمینی بخرند و آرزوی دیرینه خویش را جامه عمل بپوشانند بنابراین در همان دهکده کاپوت قطعه زمینی خریداری کردند و قرار شد ساختمان را با معماری امضاء نمودند اگر چه هرینه همین ساختمان کوچک همه دارونددار آنها را می‌بلعید اما بالاخره این زن و شوهر را صاحب یک خانه ییلاقی کرد . آلبرت انیشتین بـه هنگامیکه قایق رانی می‌کرد . ساده و بی‌پیرایه پای بی‌جوراب پـای افزاری ساده و شلواری زانوخورده و پیراهنی بقه‌باز می‌پوشید و با موهای ژولیده و گردنی ستبر و نیرومند می‌ایستاد و حرکت قایق را کنترل می‌کرد و هنگامیکه او در پهنه آب و در مرکز افق سنگ دریاچه به‌قایقرانی سرگرم بود براستی ابهت و جلوه خاصی داشت . و یکسال بعد از آن یعنی در سال ۱۹۳۰ ار انیشتین دعوتی به‌عمل آمد که طول مدت زمستان را بعنوان استاد بازدید کننده در موسسه تکنولوژی کالیفرنیا در پازادانا بگذراند ، انیشتین این دعوت را قبول کرد و در ماه دسامبر همان سال بقصد دیدار آمریکا سوار کشتی گردید و او عقیده داشت که ممالک متحده آمریکا عهده‌دار و موظف بنگهداری صلح جهانی است و هنوز از کشتی پیاده نشده بود که پیامی وسیله رادیو برای مردم آمریکا فرستاد این بار انیشتین ناچار بگشت‌زنی و دوره گـردی در آمریکا نبود زیرا از او دعوت بعمل آمده بود که در مطالعات علمی موسسه تکنولوژی کالیفرنیا و رصدخانه مونت ویلسون شرکت کند و این هر دو موسسه در مجاور پاراداناکه جود قریه‌ای ساکت و آرام از قراء لوس‌انجلس بود قرار داشتند در راه مسافرت به سواحل غربی در نیویورک از کلیسای ریورساید که برفراز تپه‌ای در کنار رودهودسن بنا شده بود دیدن کرد آقای دکتر هاری امرسون کشیش آنجا در آن ساختمان پرشکوه از او استقبال کرد . آن دو مرد در محل درب ورودی توقف کردند و به تابلوهایی از بزرگترین فرزندان روزگار مانند افلاطون ، بودا ، کنفسیوس ، وانیشتن که در سردر ورودی آویخته شده بود چشم دوختند و آنگاه به‌آرامی درحالیکه به‌یکایک

پنجره‌های بزرگ چشم دوختند و آنها را تماشا کردند، به‌درون کلیسا که سکوت ژرفی بر سرتاسر آن حکم‌فرما بود گام نهادند. کشیش گفت در اینجا نام شصت‌تن از برجسته‌ترین بزرگمردان تاریخ حک شده است. انیشتین برگشت و نگاه عمیق و پرسکوتی به‌یادداشت‌ها افکند گفت من در بین همه اینها تنها فردی هستم که هنوز زنده‌ام. آن شب آقا و خانم انیشتین به‌اپرا رفتند، این اپرا برای مردی که از موسیقی بیش از هرچیز لذت می‌برد بسیار لذت‌بخش بود، برنامه آن شب اپرای کارمن بود که نقش اول آنرا ماریا جرانیزا عهده‌دار بود همینکه آنها در یکی از لژهای تماشاخانه در صندلیهایشان قرار گرفتند، غریو شادی و تشویق و تحسین از مردم برخاست انیشتین بهرسو نگریست دید که هنوز پرده بالا نرفته است، الزا گفت، آلبرت این ابراز احساسات به خاطر توست و آنها دارند برای تو ابراز احساسات می‌کنند، انیشتین بطوریکه هنوز کاملا" باور نداشت به‌الزا چشم دوخت وگفت، چرا آنها؟ برای چه این‌کار را می‌کنند؟ پیوسته از شهرت ناخواسته‌اش در تعجب بود، با اکراه از جای برخاست و ابراز احساسات به بالاترین حد خود رسید این کار چند دقیقه پیش از آنکه ارکستر پیش‌درآمد را آغاز کند صورت‌گرفت در سفر کالیفرنیا آنقدر به انیشتین خوش گذشت و بحالش موثر افتاد که دعوت دیگری را برای زمستان آینده پذیرفت و در راه بازگشت به وطن در آریزونا سرخپوستان هوپی او را رسما" به عضویت قبیله خود پذیرفتند و با یکدیگر مشورت کردند تا نامی مناسب برای این عضو جدید بیابند از یکدیگر می‌پرسیدند این شخص کارش چیست نام رئیس باید مناسبش باشد و عده‌ای می‌گفتند که او سبب پیدایش فرضیه نسبیت شده است. بالاخره او را منسوب بزرگ نامیدند در بهار سال ۱۹۳۲ در فاصله بین اولین دیدار و دیدارهای بعدی از کالیفرنیا انیشتین در برلین زندگی کرد. و در آن وقت تغییر بزرگی دامنگیر آلمان گردید، فیلدمارشال هیندنبورگ برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری آلمان

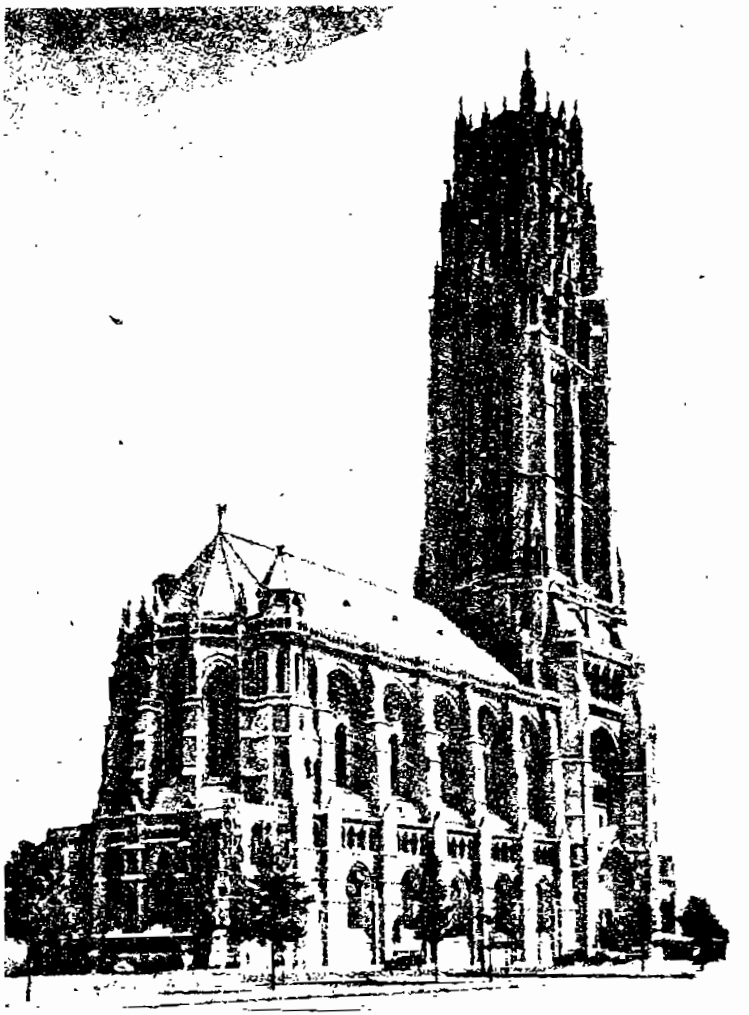

کلیسای ریورساید در نیویورک مجسمهٔ انیشتین را در ردیف
اولیاءالله و بزرگان جهان قرار داده است

برعلیه مردی به‌نام آدلف هیتلر شوریده بود و هیندنبورگ پیروز شده بود تابستان فرا رسید و برای انیشتین وقت آن رسید که در تدارک سومین سفر به آمریکا باشد، انیشتین پاسپورت ویژه‌ای داشت که برایش امتیاز سیاسی قائل بودند او آنرا به‌سفارت آمریکا در برلین‌فرساد تا مطابق با قوانین برای ورود اشخاص خارجی به آمریکا ویزا کنند.

صبح روزی که فردای آنروز آقا وخانم انیشتین‌قصد حرکت داشتند تلفن منزل آنها بصدا درآمد ومردی گفت اینجا کنسولگری ایالات متحده آمریکا لطفاً" به‌پروفسور انیشتین اطلاع دهید که امروز صبح به‌کنسولگری بیاید، الزا نگران از شوهرش پرسید آنها با تو چکار دارند، مدتهاست که کسی تو را احضار نکرده است چون کار تو زیاد است من بجای تو می‌روم. انیشتین مخالفت کرد و گفت آنها مرا خواسته‌اند نه تو را من شخصاً" باید به‌آنجا بروم و در حالیکه باران تندی می‌بارید به کنسولگری رفت و آشفته و خسته و با حالتی که آب از موهایش روان بود وارد شد. کارمندی یک صندلی برای‌نشستن به‌او تعارف کرد. پوته‌ای باز کرد و قلمش را برداشت و پرسید، قصد شما از مسافرت به آمریکا چیست، انیشتین پاسخ داد "برای اینکه بتوانم کارم را با بعضی از دانشمندان آمریکا ادامه دهم آنجا می‌روم" آنگاه لبخندی زد وگفت، شما به‌دعوت مملکت شما. کارمند مطالبی را یادداشت کرد، پرسید شما به کدام حزب سیاسی وابستگی دارید. انیشتین دستی به‌موهای خیس خودش کشید و گفت، من به هیچ حزب سیاسی وابسته نیستم. برای‌لحظه‌ای به‌آن کارمند سفارت خیره شد و با اطمینانی مصحبت او را ورانداز کرد، ناگهان برخاست و با لحنی استوار گفت من قصد مسافرت به‌آمریکا را ندارم. اگر دادن ویزا به من مستلزم چنین سئوالهائی است ترجیح می‌دهم که به‌این کشور مسافرت نکنم. آنگاه با قدمهای محکم و استوار کنسولگری امریکا را ترک گفت. همانروز بعدازظهر به‌محض اینکه این مطلب منتشر

گردید که انیشتین از مسافرت به‌امریکا منصرف گردیده است ، آشوب و جنب و جوش عجیبی در بین کارکنان سفارت امریکا در برلین پدیدار شد ، پیامها بین ادارات رد و بدل و تلگرافها مخابره گردید ، سیمهای تلفن اشغال شد . شخص سرکنسول خود شخصا" به‌انیشتین تلفن کرد تا قضیه روشن شود ، او بیان داشت در هنگام صدور ویزا طرح چنین سئوالاتی امری عادی و برای همه است و تنها انیشتین نیست که باید به‌چنین سئوالاتی پاسخ دهد ، گذرنامهٔ انیشتین ویزا شد . بوسیله پیک مخصوص برای او فرستاده شد .

مسافرت به آمریکا

در پایان سال ۱۹۳۲ هنگامیکه انیشتین و زن او عازم کالیفرنیا بودند و در آن لحظه‌ای که می‌خواستند خانه ییلاقی و زیبای خود را در دهکده کاپوت ترک کنند آلبرت به‌زنش گفت ، السزا این بار قبل از اینکه خانه ییلاقی خود را ترک گوئیم خوب آنرا نگاه‌کن ، زنش پرسید ، به‌چه علت آنرا نگاه کنم . انیشتین با آرامش تمام جواب داد ، زیرا بعد از این دیگر این خانه را نخواهی دید و در این هنگام زنش پیش خود فکر می‌کرد که انیشتین شاید دیوانه شده است . چند روز بعد نیز انیشتین با پالتوئی که دکمه‌هایش را محکم بسته بود با موهای خاکستری آشفته و بلند که تا دور گردنش ریخته در آستانه دفتر کارش ایستاد ، نگاه دقیقی به‌سرتاسر اتاق کرد . نگاهش از میز کارش که هنوز زیرسیگاری در روی آن بود و پیپش در آن خودنمائی می‌کرد و بصندلی‌اش که هنوز پشتی راحت آن رویش بود خیره شد و متوجه قفسه‌های کتاب گردید این قفسه‌ها انباشته از کتابهای گوناگون بودند و بلندی آنها تا نزدیک سقف ادامه داشت . انیشتین استوار و محکم بدون آنکه به‌این‌طرف و آنطرف نگاه کند از پله‌ها پائین رفت و از در

آپارتمان شماره‌ٔ ۵ هانرلند استراسه خارج شد و او هیچگاه بار دیگر به‌این محل باز نگشت. او رهسپار امریکا گردید و در خانه‌ٔ کوچکی در نزدیکی دانشگاه از روزهای گرم و آفتابی و صاف کالیفرنیای جنوبی لذت می‌برد، دعوتهای زیادی از او می‌شد که اینشتین مجبور بود آنها را رد کند. میزبانان مهم و برجسته علاقه داشتند که او را به‌میهمانی‌های شام پرشکوه خود بکشانند. دعوتهای پیاپی از او می‌کردند که افتخاراً در مجلس آنها شرکت کند اما او به الزا می‌گفت از محبت آنها سپاسگزاری کن بطوریکه موجب ناراحتی آنها نشود، دعوتشان را ردکن میهمانی آنها با خوی من سازش و هماهنگی ندارد. آنها تنها

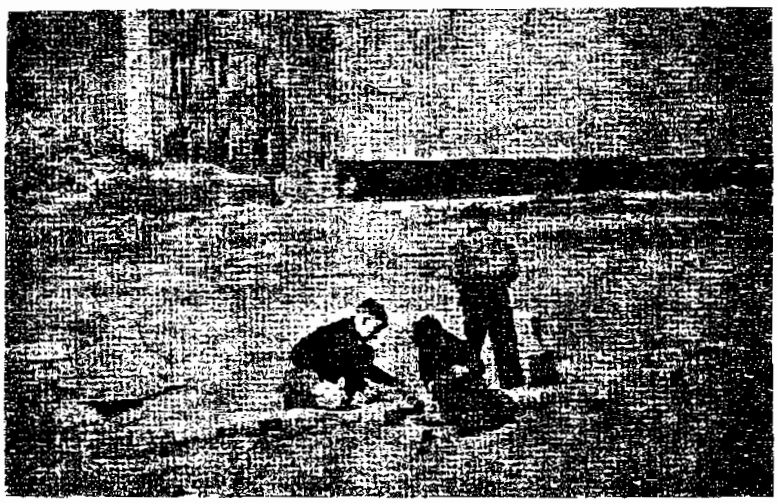

این محل در برلن روزگاری خانه انیشتین بود

خواستار این هستند که من در میانشان باشم . کارتهای پستی مانند گذشته بسیار بود . سیل هدایا به محل سکونت او روان بود بسیاری از آنها تحفه‌های کوچکی بودند کودکی دبستانی حیوانی را که خودش نقاشی کرده بود برای او می‌فرستاد مردی بیکار کمی تنباکو برای او فرستاد این هدایا سبب شادمانی انیشتین بودند اما هدایای گرانبهای بسیاری نیز برای او فرستاده می‌شد که مجبور بود آنها را پس بفرستد ، بعنوان مثال یک صنعتگر ثروتمند آمریکائی ویولونی برایش فرستاد که در حدود ۳۰ هزار دلار ارزش داشت ، انیشتین آنرا همراه نامه تشکرآمیزی پس‌فرستاد مضمون نامه چنین بود : این ویولون پرارزش شایسته دست هنرمندی واقعی است ، دست من به ویولون کهنهٔ خودم عادت دارد ، مرا از پذیرفتن این ویولون معذور بدارید . اخباری که از آلمان به او می‌رسید چندان رضایت‌بخش نبود آدولف هیتلر به‌مقام صدراعظمی آلمان منصوب گردیده بود و دارای قدرتی خارق‌العاده بود این خبر هنگامی به‌انیشتین رسید که در تدارک بازگشت به آلمان بود ، بمحض شنیدن این خبر برایش مسلم شد که باید رشتهٔ ارتباطش را با آلمان ببرد و خیال زندگی در آنجا را برای همیشه از سربدرکند . روزی‌هنگام اقامت درآمریکا آلبرت انیشتین سوار بر ترن در کوپـه تنها نشستـه و از پنجره ترن به‌مردابهای نیوجرسی چشم دوخته بود ، درب اتاق ترن به آرامی باز شد و الزا بدرون آمد و با لحن متعجبی گفت ، آلبرت کنسول آلمان در نیویورک از نیوآرک سوارترن شده و برای‌گفتگو با تو به‌اینجا آمده است . خودش را از جلوی در کنار کشید و راه را برای ورود کنسول بازکرد و درب را به‌آرامی بست ، آلبرت و کنسول را با هم تنها گذاشت . انیشتین بمحض دیدن او گفت ، اه آقای دکتر شوارتز شما نماینده دولت آلمان در نیویورک هستید ، اما شما سالها دوست شخص من بوده‌اید ، از وضع آلمان بی‌پرده برای من سخن بگوئید من می‌دانم که بازگشت من به برلین خطرناک است کنسول با بیانی خشک و رسمی پاسخ داد

استاد عزیز من بدنیجا آمده‌ام که شما را به‌بازگشت به وطن تشویق کنم و هرکس که کارش را خوب انجام داده باشد ، نبایداز بازگشت به میهن بیم به خود راه دهد ، با او به‌عدالت رفتار خواهد شد من اصرار دارم که شما بوطن بازگردید انیشتین برخاست و گفت من به‌شدت نگران اقداماتی هستم که دولت آلمان انجام می‌دهد و تا زمانی که چنین رفتاری را اعمال می‌کند ، من هیچگاه به‌خاک آلمان برنخواهم گشت دکتر شوارتز برگشته و گفت این تصمیم نهایی شماست انیشتین قاطعانه سرش را تکان داد و بیان داشت : آری ! آنگاه دکتر شوارتز گفت من ماموریت خودم را بعنوان کنسول آلمان به‌انجام رسانیدم و من دارای این قدرت نیستم که شما را وادار به‌بازگشت نمایم ، ناگهان لبخندی زد و گفت : پروفسور تصمیم عاقلانه‌ای گرفته‌اید ، بازگشت شما به آلمان خالی از خطر نیست آنگاه دستش را برای تجدید مودت بسوی او دراز کرد ، در نیویورک انبوه جمعیت در ایستگاه راه‌آهن از او استقبال کردند ، اما اکنون لبخند دانشمند رنگ پریده بود او از روی میل لبخند نمی‌زد ، او در آلمان متولد شده اما آنچه که اکنون در آلمان می‌گذشت او را می‌آزرد . انیشتین اعلام داشت که در ظرف چند روز آینده قصد سفری به بلژیک دارد و طولی نکشید که آقا و خانم انیشتین در روی دریا و در راه سفر به‌قارهٔ اروپا بودند و به‌آنها گفته شد که دولت نازی در بیانیه عمومیش نسبت به آنها خشمگین گردیده و به‌آپارتمان او در برلین حمله نموده و برخی از اموال او را از بین برده‌اند موجودی بانک او مصادره شده او هیچگاه صاحب اشیاء و اموال پرارزشی نبود و هیچگاه به‌پول اهمیت نمی‌داد و اندک پولی که در بانک داشت در نتیجه صرفه‌جوئی الزا در امر خانه داری بدست آمده بود و آنگاه که وارد بلژیک شد جیبش از درهم و دینار تهی بود و خانه‌ای برای سکونت نداشت آقا و خانم انیشتین کلبه‌ای در یکی از سواحل زیبای بلژیک پیدا کردند در اطراف خانه آنها بچه‌ها به‌ساختن کاخهای شنی مشغول بودند و

خانم‌ها با زیباترین لباسهای مد پاریس گردش می‌کردند، انیشتین در وضعی عجیب و غیرعادی قرار داشت او به آلمان باز نگشته بود و دوستانش در اطراف جهان با وحشت بسیار بسر می‌بردند که اگر او پا به خاک آلمان گذارد او را دستگیر و خواهند کشت با این حال ساحلی که او در آنجا زندگی می‌کرد از مرز آلمان چندان دور نبود و بسیاری از مردم از این وحشت داشتند که یکی از متعصبان آلمانی پنهانی از مرز آلمان گذشته و وارد بلژیک شود او را کشته و دوباره به آلمان فرار کند و از مجازات خود نیز رهائی یابد، زیرا این چنین

انیشتین و خانواده او در بلژیک تحت حمایت پلیس آن مملکت قرار می‌گیرند

حوادثی مشابه قبلا" رخ داده بود و گاه گاهی نیز خبرهائی بگوش می‌رسید که برای سر انیشتین درآلمان جوایزی تعیین کرده‌اند ، اما تحقیق صحت این امر نیز آسان نبود .

چندان طولی نکشید که انیشتین چنان در کارش پیشرفت کرد که گوئی هیچگاه وقفه‌ای در کارش نبوده است ، اماپیش از هرکار دیگری اول استعفانامه‌ای به‌فرهنگستان علوم پروس فرستادو می‌دانست که هیچگاه درآنجا کار نخواهد کرد و راضی نبود ماکس پلانک دوست قدیمی‌اش را از دست بدهد جدائی از او برایش مشکل بود . اکنون غوغای شدیدی در آلمان بود انیشتین بخاطر اینکه فرهنگستان علوم آلمان را ترک کرده بود ، حائن قلمداد شد روزنامه‌های آلمان او را به‌دروغ‌پردازی و خیانت به‌وطن متهم کردند ونصویرش را با ریزبویس که هنوز اعدام نشده است چاپ نمودند و نازی‌ها دشمنی بخصوصی نسبت به انیشتین پیدا کردند اما خود دانشمند هیچگونه نگرانی نداشت و پیوسته کارش را دنبال می‌کرد و گاهی نیز بتنهائی در طول ساحل به‌قدم‌زدن می‌پرداخت و در دریای تفکر غوطه‌ور بود بادشاه و ملکه بلژیک از دوستان خوب آقاو خانم انیشتین بودند و از اینکه آنها او را در کشور خودشان می‌دیدند احساس مسرت و خوشحالی می‌کردند ، آنها درگذشته ملاقاتهای بزلدنی داشتند وبخاطر می‌آوردند که چگونه انیشتین دعوتشان را برای شرکت در یک مجلس موسیقی که در کشور خودشان در یک سدارطهر ترتیب داده بودند پذیرفت و با اینکه آنها اتومبیل گرانبهای خودشان را همراه راننده و مستخدمین وبره به‌استقبال از او به ایستگاه راه‌آهن فرستاده بودند اما راننده پس از جستجوی بسیار به‌کاخ شاه تلفن کرده بود از مسافران شما خبری نیست و من تمام واگن‌های درجه یک را دیدم اما او را نیافتم آنها درجواب گفته بودند که حال که او را پیدا نکرده‌ای برگرد اما ناگهان مردی ساده با موهای ژولیده و گردگرفته درحالیکه وسائلش را زیر بغلش

گرفته بود وارد کاخ شد. آنها در واگن درجه یک دنبال او می‌گشتند اما او مطابق معمول با واگن درجه ۳ مسافرت کرده بود. اکنون پادشاه و ملکه نگران وضع او بودند میدانستند که ناریها مایلند به‌انیشتین دست یابند و بلژیک همسایه دیوار به‌دیوار آلمان بود، این مسئولیت بعهدهٔ آنان محول بود که او را در پناه خود بگیرند و از تهدید همسایه محافظتش کنند. زوج سلطنتی دو نگهبان ۲۴ ساعته‌ای به نگهبانی از کلبهٔ انیشتین گماشتند تا بدینوسیله این دانشمند کاملا" درامان باشد و کارآگاهی مامور شد که در همه گردشهایش او را تعقیب کند و مراقبش باشد، نگهبانان مردانی با کفایت بودند، دکتر فیلیپ فرانک دوست انیشتین می‌نویسد: در تابستان ۱۹۳۳ که من به انگلستان مسافرت کرده بودم هنگام بازگشت به‌قارهٔ اروپا گذارم به شهر استاند افتاد و بخاطر آوردم که انیشتین درهمان نزدیکیها منزل دارد تصمیم‌گرفتم در جستجوی او کوششی به‌عمل آورم و دربارهٔ محل واقعی او اطلاعی نداشتم ولی کار را به دست اتفاق سپردم و به شهر لوکوک آمدم و از اهالی سئوال کردم که آیا خبری از محل اقامت او دارند یا نه بعدها دانستم که مقامات دولتی به‌همهٔ مردم شهر دستور اکید داده بودند که دربارهٔ محل اقامت انیشتین با هیچکس سخنی نگویند و اصلا" اطلاعاتی که مربوط به‌انیشتین باشد به‌کسی داده نشود ولی چون من از این اقدامات احتیاطی و امنیتی بی‌اطلاع بودم با نهایت سادگی از این و آن سئوال می‌کردم و همین سادگی موجب شد که توانستم همهٔ اطلاعاتی را که میل داشتم کسب نمایم بالاخره درمیان تپه‌های شنی چشمم به‌خانه‌ای افتاد و ملاحظه کردم که خانم انیشتین بر روی ایوان نشسته است و این موضوع نشان می‌داد که به‌هدف خویش دست یافتم از دور مشاهده کردم که دو مرد قوی هیکل با خانم انیشتین مکالمهٔ پرهیجانی دارند، مشاهدهٔ این دو نفر مرا متعجب و نگران کرد زیرا تصور همه آن بود که ملاقات کنندگان انیشتین از دانشمندان یا

نویسندگان و یا هنرمندان باشند ، کم‌کم به خانه نزدیک می‌شدم که این دو نفر مرا دیدند و به‌محض مشاهدهٔ من خود را به سوی من پرت کردند و توقیفم نمودند ، خانم انیشتین با وحشت از جا پرید قیافه‌اش از شدت ترس سفید شده بود ، ولی بالاخره مرا شناخت و فریاد کشید "اینها تصور می‌کنند شما همان قاتلی هستید که از او گفتگو می‌شود" سپس مرا به ماموریں پلیس معرفی کرد و به‌اتفاق وارد خانه شدیم . لحظه‌ای بعد انیشتین نیز از طبقه فوقانی خانه پائین آمد خانم انیشتین از من سئوال کرد که چگونه توانستم محل آنها را کشف کنم جواب دادم که مردم این نواحی به‌من اطلاعاتی دادند . گفت عجیب است زیرا این‌کار بکلی ممنوع شده بود . اما انیشتین از اینکه تمام اقدامات احتیاطی پلیس برای حفظ او به‌این آسانی با عدم توفیق روبرو شده بود قاه‌قاه می‌خندید درین اوقات هنوز فکر انیشتین متوجه مکاتباتی بود که با آکادمی داشت و همه نامه‌ها را به‌من نشان داد و در اشخاص مختلف که در این کار دست داشتند توضیحات فراوان داد و بالاخره انیشتین گفت ، برای اینکه خود را از دست این ناراحتی‌ها خلاص کنم چند شعر فکاهی خطاب به‌عصوی از آکادمی سرودم و مجموعه نامه‌ها را در جعبه‌ای نهادم و اشعار خود را نیز بر روی جعبه نوشتم . اصولا" در طبع انیشتین هنر وجود داشت و این داستان مرا بیاد قسمتی از بیوگرافی گوته که به‌قلم خود او نوشته شده است ، انداخت آنجا که نقل می‌کند که هربار موضوعی باعث رنج فکری او می‌شد سعی می‌کرد بنحوی آن را وارد محیط هنر کند تا خویشتن را آسوده‌خاطر سازد . اما انیشتین درچنین مواردی ویالون خود را برمی‌داشت و قطعه‌ای کوتاه اما پرقدرت می‌نواخت یا شعری فکاهی می‌ساخت" این قضیه داشت مسلم می‌شد که انیشتین نمی‌تواند در هیچ مملکتی که نزدیک آلمان و همسایه آلمان باشد زندگی کند ، دعوت‌نامه‌های بسیاری از ممالک گوناگون برای انیشتین می‌آمد که همه حاکی از دادن پناه و اختصاص خانه

تازه به‌او بود که بتواند کارش‌را درسایه‌آرامش ادامه دهد ، موسسه سورین در پاریس و هم‌چنین دانشگاه مادرید در اسپانیا و دانشگاه فلسطین خواستار او بودند اما انیشتین می‌دانست که کجا باید برود در دانشگاه پرینستون در ایالت نیوجرسی موسسه مطالعاتی عالی در شرف تاسیس و تشکیل بود و محل تازه‌ای بود که در اثر مساعدتها و کوششها و کمک‌های مالی یک خانواده ثروتمند آمریکائی بوجود آمده بود تا محلی برای تجمع دانشمندان باشد و بتوانند در آنجا آزادانه فکر و کار و تحقیق کنند . گروه هیئت امناء از خبر عضویت همیشگی او در زمره اعضاء موسسه خوشحال شدند ، آنگاه از او تقاضا کردند تا به ذکر شرایطش بپردازد ، آلبرت انیشتین گفت ، گمان می‌کنم همان حقوقی که در فرهنگستان پروس در برلین‌دریافت‌می‌کردم مناسب باشد . اما وقتی از مبلغ آن باخبر شدند نوشتند ، چنین‌حقوق کمی شایسته و درحور مرد بزرگ و مشهوری چون انیشتین نیست و مبلغ بسیار زیادتری را پیشنهاد کردند که انیشتین جا خورد و آن پیشنهاد را رد کرد و گفت مبلغ زیاد است و برای من ضرورت ندارد و این مانع عقد قرارداد شد تا اینکه الزا همسرش دخالت کرد و در مذاکرات شرکت جست و قرار شد که از اول پائیز آلبرت‌انیشتین‌زندگیش‌را درآمریکا شروع کند . عزیمت او از اروپا این بار با دفعات پیش کاملا" متفاوت بود . خانم آنتونینا والنتین مولف کتاب رنجهای آلبرت انیشتین می‌نویسد ، انیشتین به‌اتفاق الزا همسرش به‌کشتی نشست و راهی آمریکا شد ، الزا از درون کشتی برای من نوشت جدائی از بچه‌ها دشوار است‌همیشه چنین بوده است ، گرچه من به این سختی عادت کرده‌ام و همیشه عذاب می‌کشم ، ایلزه‌کزربا شوهرش‌درآمستردام بودند مارگوت در لوکوک تنها مانده بود و می‌خواست تراشکاری مجسمه مریم را که تابستان به‌دست گرفته بود به‌پایان برساند ، انیشتین در پرینستون شغلی دلخواه یافته بود ، الزا در نامه‌های خود می‌نوشت پرینستون یک یارچه

باغ است، درختهای زیبا و دل‌پسند دارد آدم خیال می‌کند که در آکسفورد زندگی می‌کند، مخصوصا" زنگ کلیساهای این جامرتب بصدا درمی‌آیند، انسان را بیاد ناقوس کلیسای وست‌مینستر و زندگی درانگلستان می‌اندازد و من در تمام آمریکا هنوز چنان محلی ندیده‌ام که اینقدر غیرآمریکائی باشد، الزا از خانه‌ای که برای زندگیشان دراختیارشان قرار گرفته بود بسیار لذت می‌برد این عمارت خانه‌ای اعیان‌نشین و قدیمی در وسط یک باغ بود و دارای اطاق‌های بسیار بلند و جادار و روشن بود که همه آنها با سلیقه آراسته و مرتب بودند، این خانه پس از زندگی در لوکوک بلژیک در نظرشان مانند کاخ جلوه می‌نمود دستیار انیشتین و هم‌چنین منشی او که زودتر از دیگران بزندگی در محیط آمریکا خوگرفته بودند، در همین‌خانه منزل کرده بودند محیطی تازه و آرام و دوستانی جدید درآنجا یافته بودند الزا با خوشبینی بمحیطی که درآن می‌زیست اشاره می‌کرد اما احساس می‌شد که دوری از دخترانش و بی‌خبری از آنها او را سخت آزرده و نگران می‌کرد در ماه مه ۱۹۳۴ خبری رسید که الزا هرچه زودتر خود را بپاریس برساند، زیرا ایلزه سخت بیمار شده بود وقتی به مادرش خبر داد که دیگر امیدی بزنده ماندن خود نداشت مارگوت از وی پرستاری می‌کرد الزا با تمام شتابی که در رفتن کرده بود موقعیکه وارد کشتی شد خبر دیگری دریافت کرد و فهمید که دیگر وقتی برای رسیدن به بالین دخترش نمانده است و از این بابت خود را گناهکار می‌دید و خود را ملامت می‌کرد وقتی که در عرشه کشتی تنها نشسته بود دست بسوی خدا برد و فریاد کشید که چرا زودتر حرکت نکرده و با خود می‌گفت، بچه‌های من هر دو در غربت هستند و بکمک من نیاز دارند بالاخره بپاریس رسید و در یک خانه اجاره‌ای واقع در کوی دکتر بلانش زن جوانی را دید که زیر پتو دراز کشیده و تنش بدشواری قابل تشخیص بود و بدنش در اثر لاغری و فرسودگی بدشواری دیده می‌شد، آنچه از

تمام صورت و حالت او به‌چشم می‌خورد دو چشم تسلیم به‌مرگ بود که با نگاهی مات خودنمائی می‌کرد. وضع مارگوت نیز براثر تلاشها و اضطرابهای پیاپی بهتر از این نبود ایلزه را به‌بیمارستانی واقع در سن‌کلوانتقال دادند الزا مادرش دستور داد پزشکی با هواپیما از برلین‌آوردند پزشکان فرانسوی یکی پس‌از دیگری بیمار را معاینه کردند و نظر دادند بیماری سرطان و غیرقابل علاج است دیگر خود او هم علاقه‌ای به‌زندگی نداشت در یکی از روزهای گرم تابستان جنازه‌اش را از سن‌کلو به پاریس آوردند و به‌خاک سپردند، الزا دوباره به‌آمریکا برگشت و بیش از پیش می‌کوشید که به‌شوهرش آلبرت و دخترش مارگوت تاجائی که ممکن باشد خوش‌بگذرد و او هم‌چنین اقداماتی کرده بود که نوه و هر دو دامادش را که منتظر ویزا بودند به‌آمریکا آورده و زندگیشان را سروسامانی بدهد و برای آنها از پیش به‌فکر تهیه خانه و کار بود تامبادا در آمریکا بدون کار و خانه بمانند. موسسه‌ای که انیشتین درآن وارد می‌شد از چندین لحاظ به‌موسسه‌ای که وی در برلین عضو آن بوده شباهت داشت و در موسسه جدید انیشتین می‌توانست دانشجویان صاحب ارزش را که دارای دیپلم دکترا بوده‌اند هدایت کند و آنان را در راه تجسسات جدید راهنمائی نماید و همین امر باعث می‌شد که او همیشه با گروه کمی از دانشجویان درتماس باشد آنها تازه به پرینستون بازگشته بودند که کارهای اسباب‌کشی شروع شده کامیون حمل اثاثیه در مقابل خانه‌شان ایستاد، الزا ناگهان احساس کرد که چشمش ورم می‌کند ورم شبکیه بود و او خودش احساس کرد که این یک بیماری ساده نیست با این حال از تب و تاب نیفتاد و سخت به سرو صورت دادن خانه مشغول بود حدس الزا از طرف یکی از پزشکان نیویورک تائید شد، عارضه‌ای بود ناشی از اختلالات قلبی و کلیه‌ای اما او حاضر نمی‌شد برای معالجه به نیویورک برود و بستری شود نه از انیشتین می‌توانست دل بکند و نه از خانه جدید و به‌این ترتیب درخانه ماند و سایر اهل خانه به‌شدت ازاومراقبت

می‌کردند ولیکن نوع بیماری را از او پنهان می‌داشتند واونیز حال ووضع جسمی خود را از دیگران سعی می‌کرد مخفی دارد ، مارگوت دخترش چند روزی بود که به‌نیویورک رفته بود مادرش هر روز به او تلفن می‌کرد تا او را از نگرانی بیرون بیاورد و باز به او سفارش می‌کرد در نیویورک بیشتر مراقب خودش باشد ، بالاخره مارگوت از نیویورک بازگشت وقتی وارد خانه شد حال مادرش را دگرگون دید و در دم از هوش رفت الزا بطور جدی خود را تحت معالجه قرار داد ، از جایش برنمی‌خاست و کوچکترین حرکتی نمی‌کرد و بالاخره در سال ۱۹۳۶ الزا بدنیای باقی شتافت و پس از آنکه آلبرت زوجه خود را از دست داد بیش از پیش به‌کشور آلمان دل‌بستگی پیدا کرد . زن اول او هیچگاه سوئیس را ترک نکرد ، لیکن پسر بزرگ او که در شهر برن در همان هنگام که اولین آثار او منتشر می‌شد ، بدنیا آمده بود ، اکنون در آمریکا بسر می‌برد . و به‌عنوان مهندس دراین مملکت به‌فعالیت مشغول بود از دوتن دختران همسرش ایلزه مرد و مارگوت که در حجاری و مجسمه‌سازی استعداد فراوان داشت و در این اواخر از شوهرش جدا شده و اکنون غالب اوقات در پرینستون درجوار انیشتین زندگی می‌کرد و در سال ۱۹۳۹ مایا خواهر انیشتین شهر فلورانس که محل اقامت او بود ترک کرد و به‌شهر پرینستون نزد برادرش آمد این زن با پسر وینتلر یعنی همان معلمی که انیشتین در مدرسه آرو در سوئیس به‌او علاقمند شده بود ازدواج کرد و دراین اواخر فعالیت و نفوذ نازیها در ایتالیا وی را سخت نگران کرده بود بطوریکه شوهرش موقتا " به‌سوئیس رفت و خود او عازم آمریکا گردید . روش تکلم او و آهنگ صدایش شباهت بسیاری با برادرش داشت با این‌حال این نکته روشن می‌کند که حتی بزرگترین نوابغ هم در حلقه زنجیر حوادث عادی و طبیعی وارد می‌گردند . از سال ۱۹۲۸ بانو هلن دوکاس منشی مخصوص انیشتین بود و بعد از فوت زنش نظم و اداره منزل نیز بعهده وی گذارده شد ، این زن بسیار

مصمم و باهوش و فعال بود وی نیز از اهالی سوابی ناحیه‌ای در جنوب آلمان بعضی همان زادگاه انیشتین بود. و ابن سه زن (مایا، خواهر انیشتین، مارگوت، دختر الزا، هلن دوکاس صنعتی) در سالهای اخیر تنها کسانی بودند که همواره با انیشتین زندگی می‌کردند. در سال ۱۹۳۳ هنگامیکه انیشتین وارد ممالک متحده آمریکا گردید، فقط ویزا برای اقامت موقت داشت و طبق قوانین مهاجرت آمریکا هیچ اداره و مقامی در داخل این کشور وجود نداشت که بتواند به کسی اجازه اقامت دائمی در این مملکت بدهد. چنین اجازه‌ای را فقط می‌توانست از بورد کنسول آمریکائی دریافت کرد و کنسول طبق تعریف نماینده قضائی و سیاسی مملکت در یکی از کشورهای خارجی است، بنابراین انیشتین مجبور شد به مستعمره انگلیسی برمودا مسافرت کند و از کنسول آمریکا دراین محل اجازه اقامت بخواهد، حضور او در آن جزیره موجب برقراری جشن مهمی گردید و کنسول آمریکا سابق به‌افتخار او داد، طبعاً اجازه دائمی در آمریکا نیز به‌وی اعطاکرد.

رئیس دانشگاه لیتک به انیشتین درجه افتخاری اعطاء می‌کند.

زندگی و کار در پرینستون

اکنون با دردست داشتن این اجازه اقامت انیشتین می‌توانست تصمیم خود را به‌قبول تابعیت آمریکا اعلام دارد و اولین اورافی که برای تغییر تابعیت لازم است دریافت کند. ۵ سال دیگر طول کشید تا تابعیت آمریکا به‌وی داده شد و در این مدت می‌بایست امتحانی مربوط به‌قانون اساسی آمریکا و حقوق وظایف اتباع آمریکائی بگذراند و او این کار را با حرارت انجام داد و در سال ۱۹۴۱ به‌اتفاق دختر زنش مارگوت و منشی خود هلن دوکاس به‌تابعیت دولت آمریکا درآمدند و دراین هنگام از او تقاضا کردند که در رادیو برای عامه مردم افکار و انفعالات خود را شرح دهد و بدین طریق این درخت قوی با تمام ریشه‌هایش از آلمان کنده شدو در سرزمین جدیدی کاشته شد، حال به‌بینیم زندگی او دراین کشور چگونه گذشت.

اشیاء مختلف از خانه او در برلین به‌منزل کوچکش که در وسط باغ بزرگی در یکی از کوچه‌های پرینستون واقع بود منتقل گردید، در این خانه نیز می‌شد برخی اشیاء نایاب و گران‌قیمت پیدا کرد نظیر اشیائی که در سالون خانواده‌های

انیشتین ، دختر زنش و منشی او هلن دوگاس تابعیت امریکا را قبول می‌کنند

ثروتمند و مرفه آلمانی در برلین دیده می‌شد ، از قبیل تمثالی از اولیاء که به‌سبک روم شرقی در روسیه درست شده و متن طلائی آن به‌وضع اسرارآمیزی در نتیجه وجود رطوبت تیره گردیده بود ، انیشتین در پرینستون هم‌چون برلین زندگی می‌کرد ، یعنی در این محیط که صورت منزل ثروتمندی را داشت ، همچون میهمان خارجی بسر می‌برد و طبیعت وی از ابتداء متمایل به‌آشفتگی و بی‌قیدی بود اصلاً تغییری نکرده بود حتی از بعد از شصت سالگی وی که به‌مناسبت آن در

سال ۱۹۳۹ در پرینستون جشنی بپا کردند همان حال را داشت انیشتین در زندگی اجتماعی شرکت نمی‌کرد و وی در هیچ یک از سلسله دعوت‌ها و شام‌ها که هنگام اجتماعات دانشگاهی به‌وسیله اعضای دانشکده‌ها داده می‌شد حضور نمی‌یافت لیکن از این موضوع نباید چنین نتیجه گرفت که او علاقمند به‌ملاقات اشخاص نبود بلکه همواره دوست داشت به‌اشخاصی که می‌توانست کمک کند ملاقات نماید و یا با افرادی مباحثه جالب علمی داشته باشد و یا آزادانه صحبت کند و علاقمند به‌ملاقات کسانی بود که‌بتوانند همراه او در کنسرت شرکت کنند و پیانو و یا ویولونسل بزنند و گاهی خود او ویالون به‌دست می‌گرفت، عده‌ای با او همکاری می‌کردند، غالب افرادی که به دیدار او می‌آمدند از افراد دانشگاه پرینستون بودند، فکر او مثل همیشه به چیزهای دوردست بستگی بیشتری داشت تا بما آنچه نزدیک او قرار داشت اما تقریبا" هر روز عصر کسی یا اشخاصی به دیدن او می‌آمدند در بین این ملاقات کنندگان قبل از همه فیزیکدانان و یا فلاسفه و گاهی از علمای الهی بودند که ضمن مسافرت به‌پرینستون از موقع استفاده کرده تا از مردی که در محیط خاص ایشان این همه افکار جدید عرضه کرده بود دیدار کنند و از این ملاقات خاطره‌ای همراه خود ببرند، گذشته از آن تعداد بی‌شماری از مهاجران اروپائی به‌سراغ وی می‌آمدند و جویای کمکی بودند و یا نظر او را در کاری می‌خواستند و گاهی از بعضی اروپائیان که چیزی نداشتند چند شبی در منزل او میهمان می‌شدند و زندگی می‌کردند و حتی بعضی ازاستادان دانشگاه بیت‌المقدس به‌سراغش می‌آمدند تا از او بخواهند به‌نفع آنها در کاری مداخله نماید و بسیاری از نویسندگان و روزنامه‌نگاران و حتی هنرمندان جویای ملاقات او بودند تا آثار خود را به‌نظر وی برسانند و توجه او را جلب نمایند تا شاید این جلب توجه برای کارشان مفید واقع گردد، تعداد کسانیکه می‌خواستند هر روز او را

ملاقات کنند در واقع بسیار زیاد بود و حاضر شد دوکاس منشی مخصوص او مجبور بود از کوشش و آداب دانی خود استفاده کند تا محیط آرام و دلپذیری که مورد احتیاج و علاقهٔ انیشتین بود حفظ گردد. خیابان ناسو خیابان اصلی شهر پرینستون در ایالت نیوجرسی مستقیماً از میان شهر می‌گذرد برخلاف خیابانهای اصلی دیگر تمام مغازه‌ها در یک سوی این خیابان بنا شده بود معازه‌های معمولی با پیش‌خوانهای مرمر بازارها پرمشتری و درگوشه‌های پررفت‌وآمد شان بانکها دارای ستونهای عظیم بودند و در آن سوی خیابان ناسو مرر یکی از اضلاع فضای دانشگاه پرینستون بود. قسمتهای پارک مانند دانشگاه و ساختمانهای جالب و قشنگ در زیر سایهٔ درختان بزرگ صفای مخصوصی به‌محیط دانشگاه بخشیده بود این شهر با سایر شهرهای ایالت نیوجرسی تفاوت بسیار داشت و فقط چند شهر از این ایالت دارای کتابخانه‌های بزرگی بودند و در اینجا دسته‌های کوچک دانشجویان برای نوشیدن یک آبنبات و گفتگو با هم در آن مغازه‌ها گردهم می‌آمدند، ایالت در خیابان ناسو یکی از پایتختهای پرجمعیت دانشگاه بود، در یکی از روزهای گرم بهار سال ۱۹۳۸ مردی از ایالت بیرون آمد از خیابان ناسو گذشت و به‌سوی چمن‌های سرسبز محوطه دانشگاه رهسپار گردید، شلوار کهنه و زانوانداخته، کفشهایی با تخت‌لاستیکی که مرور زمان آنها را قالب پایش کرده بود و پیراهن کهنه و رنگ و رو رفته‌ای برتن داشت و همچنانکه با سختی و کندی به‌پیش می‌آمد، نسیم آرام موهای خاکستری وبامرتبش را آشفته‌تر می‌کرد مشغول خوردن یک بستنی قیفی بود، این شخص آلبرت انیشتین از خیابان محوطه دانشگاه رهسپار خانه‌اش بود، خانه‌اش در شماره ۱۱۲ خیابان مرسر بود او گاهی دوست داشت که راه دراز بین خانه و موسسه مطالعات عالی را پیاده طی کند آنگاه که از کنار دانشجویان می‌گذشت آنها به‌نشان احترام برایش سرفرود می‌آوردند و با رفتاری دوستانه لبخند می‌زدند، اکنون دیگر این قیافه

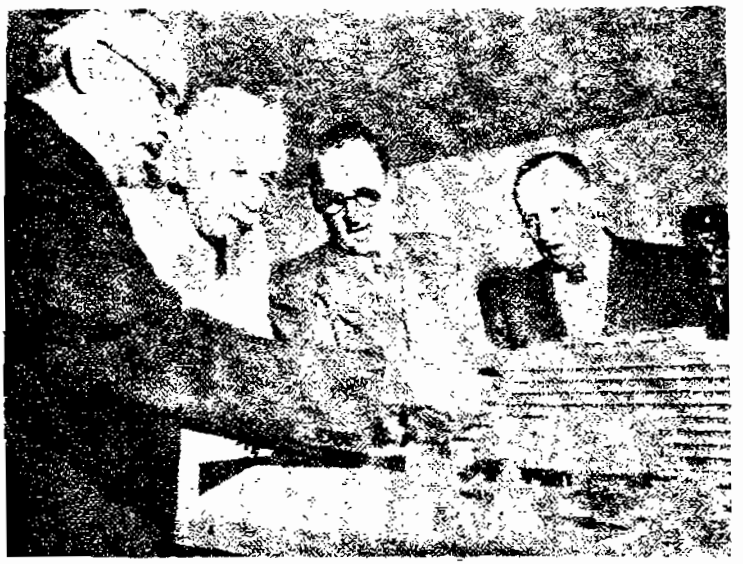

دانشگاه یشیوا دانشکدهٔ طبی بنام انیشتین بنا می‌کند. در این تصویر معمار و رئیس دانشگاه ماکت این بنا را به‌انیشتین نشان می‌دهند

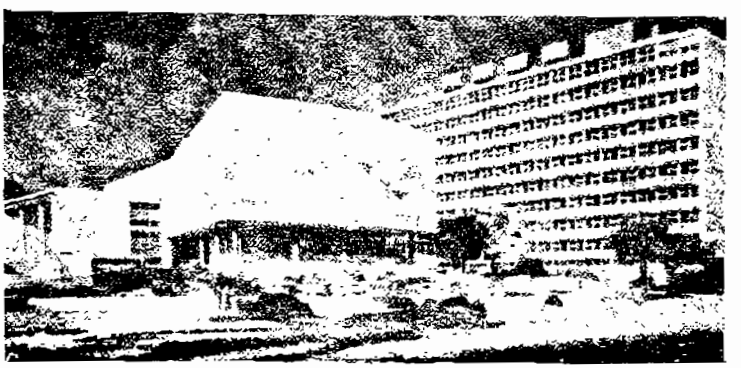

دانشکدهٔ طب انیشتین بعد از ساختمان

آشنا بود و هیچ توجهی را برنمی‌انگیخت و گاهی بعضی از اساتید با او از پله‌ها پایین می‌آمدند و قدری او را بدرقه می‌کردند. خانهٔ سفید کوچکی که انیشتین درآن زندگی می‌کرد با خانه‌های دیگر که درآن خیابان مصفا قرار داشتند تفاوت چندانی نداشت یک پیچک زیبا آلاچیق جالبی در حیاط جلوی خانه ایجاد کرده بود و پنجره‌های بزرگ اتاق کار انیشتین مشرف بر گلزاری بود این خانه محل بسیار آرامی بود تنها منشی انیشتین بود که به وضع غذای او می‌رسید و از امور اداریش مراقبت می‌کرد، انیشتین در پرینستون در چنان آرامشی زندگی می‌کرد که پیوسته آرزوی آنرا داشت و به آن خلوت و تنهائی مطلق که برایش بسیار عزیز بود دست یافته بود، اتومبیلهائی که حامل مردمان کنجکاو بودند هنگامیکه به نزدیک خانه انیشتین می‌رسیدند آهسته می‌کردند و مردمان رهگذر می‌ایستادند و به‌خانه انیشتین‌چشم می‌دوختند اما برای او اهمیت نداشت هر صبح زود با هر گونه هوائی از خانه بیرون می‌آمد و با پای پیاده به‌گردش در حوالی شهر می‌پرداخت و آنقدر دور می‌شد تا آخرین مرحله پیاده‌روی که برایش بسیار لذت‌بخش بود به‌فضای باز و گسترده‌ای مصفا می‌رسید اینجا موسسه‌مطالعات عالی بود، دفتر کارش تزئینات بسیار کم داشت و وقتی‌انیشتین به‌پرینستون آمد از او سئوال کردند دفتر کارش چه تجهیزات و تزئیناتی لازم دارد او پاسخ داد یک تخته‌سیاه و یک میز و چند صندلی. قلم و کاغذ فکر می‌کنم کافی است و چیز دیگری لازم نیست یک سبد هم برای کاغذهای باطله اما سبدی بزرگ. اما انیشتین ناگهان لبخندی زد و گفت بله برای کارهائی که اشتباه می‌شود چون من درکارهایم بسیار اشتباه می‌کنم او در دفتر کارش تنها کار می‌کرد وگاهی یکی یا دو نفر از دستیارانش بودند و گاهی برای دانشجویان دوره تخصصی سخنرانی می‌کرد خصوصیات ویژگی زندگی انفرادیش هنوز به حال وفوت خود باقی بود هنوز پیاده‌روی برایش لذت‌بخش بود و بعدازظهرها جلسات موسیقی گاهی اوقات

Einstein Dominates Scientific Meeting

Refugee Mathematician Believes That the Transmutation of Matter into Energy Is Not a Practical Possibility at Present

یکی از اولین جلسات درس آلبرت انیشتین در پرینستون

در منزلش برپا می‌شد او گاهی در پرینستون به کنسرت می‌رفت ، همین که به محل سالن شنوندگان وارد می‌شد سالن را هیجانی فرا می‌گرفت و برای شنوندگان دشوار بود وجود او را فراموش کنند و تمام توجه خود را به‌موسیقی اختصاص دهند یک روز بعد از ظهر به سینما رفت او بندرت به سینما می‌رفت آن روز تصمیم گرفت فیلمی که از زندگی امیل‌زولا نویسنده بزرگ فرانسوی تهیه شده بود ببیند بلیطی خرید و وارد شداما سالن را خالی دید زیرا او نیمساعت زود آمده بود . به‌کنترلچی سینما گفت ، بعدازظهر زیبائی است من گشتی می‌زنم و برمی‌گردم می‌توانم تا زمانیکه برمی‌گردم بلیطم را پس بدهم؟ کنترلچی به او گفت ، گردش کنید و وقتی برگشتید احتیاج به‌بلیط نخواهید داشت ، انیشتین مکثی کرد و گفت ، اما ممکن است وقتی که من برمی‌گردم مرا بجانیاورید ، کنترلچی لبخندی زد و گفت پروفسور انیشتین من شما را بجا خواهم آورد ، انیشتین براستی محبوب خاص و عام بود و در تمام عمرش نخواست این را بپذیرد که او با دیگران فرق دارد .

روزی یکی از دانشمندان مشهوری با انیشتین در روی صحنه قرار گرفتند حضار فریاد می‌کشیدند و تحسین می‌کردند ، آن دوست از انیشتین پرسید می‌توانید بگوئید چرا اینها این کار را می‌کنند ، علت آنرا می‌دانید . انیشتین با آرامی سرش را تکان داد و نجواکنان گفت ، من نیز این سئوال را از خودم کردم چرا اینها چنین می‌کنند ، زندگی برای انیشتین درآمریکا با آرامشی همراه بود اما او هرگز گرفتاری و عذاب مردم آلمان را فراموش نمی‌کرد ، زیرا هیتلر مردی دیوانه بود و اخباری که از آلمان می‌رسید وحشتناک و باورنکردنی بود . آنها که نوانسته بودند از داخل زیرزمینها و به‌وسیله قایق‌های کوچک در شب و یا با سینه‌خیزها از سیم‌های خاردار بگریزند برای دریافت کمک به آلبرت انیشتین پناهنده شدند و عده‌ای برای کسب تکلیف و دریافت کمک به‌او نامه

همراه با مایکلسون و میلیکان در سفر دوم امریکا

نوشتند و او را رهبر خود دانستند و گروهی انستین را سرکرده بزرگ آوارگان دانستند. انیشتین کاملا" به درد و گرفتاری مردم واقف بود و از هرگونه کمک و یاری به‌آنها خودداری نمی‌کرد گرچه براستی مقدور نبود برای همه بتواند کاری کند اما آنچه که می‌توانست انجام می‌داد روری می‌خواست که ازبین چهار نفر یکسیس اسعد اکس یک نفر را برای کار واحدی که در یکی از بیمارستانها پیدا شده بود انتخاب کند او نتوانست یکی از این چهار نفر را بردیگری ترجیح دهد،

سابراین هر چهار نفر را معرفی کرد در اولین روزهای اوت سال ۱۹۳۹ دو نفر به‌دیدن انیشتین آمدند. آن دو نفر از پناهندگان و آمده‌بودند تا در مورد پیشرفتهای علمی تازه که در اروپا صورت گرفته بود با او سخن بگویند این‌کار نمودار کننده امکان آزاد شدن نیروی مهیب و وحشتناکی بود که در اتم وجود دارد و این مطلب ارتباط مستقیم با عقایدی داشت که انیشتین سالها پیش یعنی در سال ۱۹۰۵ در "مجله تاریخ علم فیزیک" منتشر کرده بود. انیشتین بی‌حرکت بود و به‌گفته‌های آنها گوش می‌داد. فورا" فهمید که این دونفر چه می‌خواهند بگویند او مردمانی را که کارهای برجسته‌ای انجام داده بودند بخوبی می‌شناخت یکی از آن دو گفت، دکتر انیشتین آلمانی‌ها پی به‌قدرت نیروی اتم برده‌اند اما آنها آنقدر گرفتاری دارند که نمی‌توانند اشخاص و لوازم ضروری را برای این‌کار فراهم کنند، اما ایالات متحده آمریکا قدرت چنین کاری را دارد و اگر آلمانیها بتوانند به‌نیروی اتم دست یابند دنیا را ویران خواهند کرد. انیشتین سری تکان داد و گفت همان‌گونه که می‌دانید ماهها طول خواهد کشید تا در این جا طرحی را به‌مورد اجراء بگذاریم کارهای مقدماتی انجام نشده است اما هنوز تجربیاتی هست که باید به‌سرعت انجام پذیرد. آنگاه برای مدتی ساکت شد و گفت من متوجه اهمیت این مطلب هستم اما چه‌کاری از دست من ساخته است این مطلب باید به‌نظر دولت برسد و فضیه با آنها مطرح گردد. آن دو دانشمند گفتند ما به همین سبب نزد شما آمده‌ایم دست ما به‌دامان دولت نمی‌رسد و کسی گوش به‌حرف ما نمی‌دهد اما اگر شما نامه‌ای به‌رئیس جمهور بنویسید او بنامه شما توجه خواهد کرد. انیشتین گفت فکر نمی‌کنم آنها به‌گفته من هم اعتنائی کنند. این عبارات را به‌سادگی می‌گفت و عقیده داشت که درست می‌گوید. دوباره همچون سالها پیش انیشتین می‌بایست متقاعد شود که در جهان دارای مقام و منزلت بزرگی است و آن دو دانشمند مدت زیادی با استاد انیشتین بحث

انیشتین و رابرت اوپنهایمر در پرینستون

در پرینستون کودکان همواره به‌دور انیشتین جمع می‌شدند

و مذاکره کردند و آنگاه انیشتین کشوی میز خود را کشید و کاغذ و قلمی برداشت و نامه‌ای به‌پرزیدنت فرانکلین روزولت نوشت. شروع عصر اتم بود، چرخها به آهستگی و ثبات به‌چرخش درآمد کارها با رازداری بسیاری انجام می‌شد در ظاهر چیزی مشخص نبود، اما در پنهان تغییراتی در شرف انجام بود اگرچه مستقیما" در امور اتم انیشتین کاری نداشت اما ارتباطش با این کار بسیار مهم بود و او نیز برای اینکار اهمیت بیشتری قائل بود، سلامت او نیز برای دولت آمریکا بسیار مهم بود او همراه داشتن یک نگهبان را همیشه بیهوده می‌پنداشت اما اصرار داشت که فعالیت‌هایش بدون سروصدا صورت گیرد و تنهایش گذاشته بودند و یا لااقل چنین بنظر می‌رسید، انجام اقدامات احتیاطی برای او مشکل نبود و می‌شد آنرا از خودش پنهان دارند، جریان کارش بخوبی پایه‌گذاری شده بود و پیش‌بینی‌های آن بسیار ساده بود روزی انیشتین ناگهان تصمیم گرفت که مسافرت کوتاهی به نیویورک کند در هنگام صرف صبحانه به‌منشی مخصوص خودش گفت، "من امروز برای نهار بخانه نخواهم آمد. با قطار ساعت ۱۰امروز به‌نیویورک خواهم رفت و شب برخواهم گشت" منشی با لحن بسیار محکم و جدی گفت اما بهتر است شما تنها نروید و اجازه بدهید کسی در این سفرشما را همراهی کند" اما انیشتین گفت، من رفیق راه لازم ندارم و توانائی دارم که سفری کوتاه را به‌تنهائی برگذار کنم و براه افتاد اما هنوز چندان از انیستیتو دور نشده بود که از پشت سرش صدای قدمهای تندی را شنید به‌پشت سرش نگاه کرد یکی از دستیارانش بود که می‌گفت "صبح بخیر پروفسور" انیشتین گفت، بنظر می‌رسد که در این صبح عجله و شتاب دارید. دستیارش گفت، بله چون باید به‌قطار ۱۰ که به نیویورک می‌رود برسم و تازه پیش از این هم کاری دارم که باید آن را تمامش کنم. انیشتین پرسید قطار ساعت ۱۰ عجب! من نیز همین قطار را سوار خواهم شد آیا شما هم ناگهان قصد کردید که به‌دانشگاه

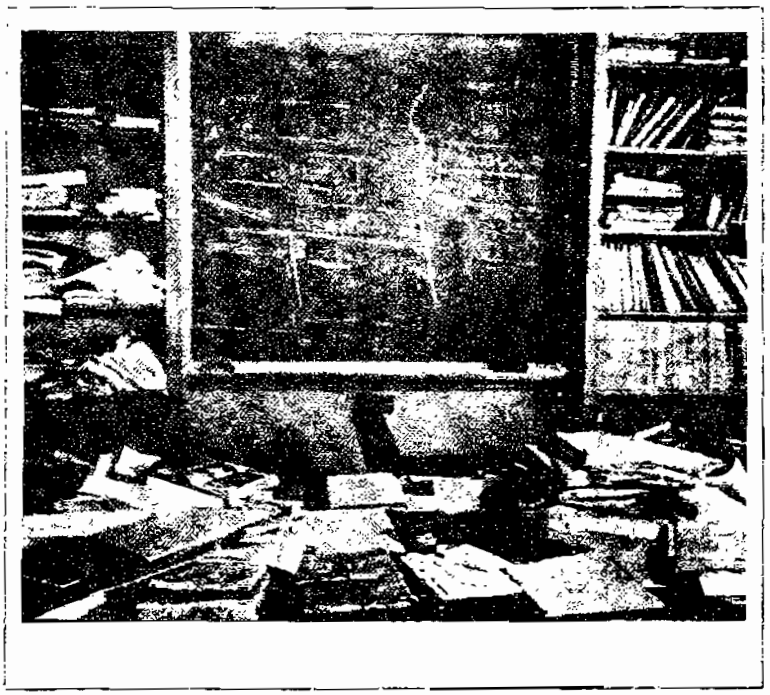

اطاق کار انیشتین در پرینستون

کلمبیا بروید. بنظر می‌رسید که دستیار در شگفت شده باشد، گفت "پرفسور انیشتین این درست همان حایی است که من قصد دارم بروم خیلی خوشحالم که در این سفر افتخار همراهی شما را دارم، انیشتین خنده را سرداد و گفت، "منشی من از اینکه من تنها هستم نگران بود، اشتباه می‌کرد. دستیار گفته انیشتین را تائید کرد و لبخند شیطنت‌آمیزی زد و گفت "او اشتباه می‌کرد".

انیشتین همیشه می‌گفت "من در تمام دوران زندگی خود آرزوی این آرامش

و انزوا را داشته‌ام و بالاخره آنرا در پرینستون یافته‌ام ، در این شهر دانشگاهی که در جهان شهرت داشت عده‌ای از برجسته‌ترین دانشمندان زندگی می‌کردند ، ولی هیچ یک از اهالی پرینستون انیشتین را در عداد سایر مردان مشهور قرار نمی‌دادند و برای او ارزش و اعتباری بالاتر از دیگران قائل بودند ، در پرینستون حکایت و افسانه‌های بسیاری درباره او نقل می‌کردند و می‌گفتند که یکی از زنان همسایه او که مادر دختر ده‌ساله‌ای بود ملاحظه کرد که کودک غالبا" خانه را ترک می‌کند و بخانه انیشتین می‌رود مادر از این موضوع متعجب شده و از دخترک توضیح خواست و دخترک گفت ، مسئله ریاضی مدرسه را نمی‌توانستم در منزل حل کنم و مردم می‌گفتند که در خانه شماره ۱۱۲ ریاضی‌دان بزرگی زندگی می‌کندکه در عین حال مرد بسیار خوبی است ، بخانه او رفتم و از او خواهش کردم که در حل مسئله بمن کمک کند ، وی با کمال میل قبول کرد و مسئله را بسیار خوب برای من توضیح داد و وقتیکه او شرح می‌داد مسئله خیلی ساده‌تر از آن بود که معلم مدرسه برای بچه‌ها بیان می‌کرد . و در آخر هم بمن گفت ، هر وقت مسئله مشکلی داشتی که نتوانستی آنرا حل کنی پیش من بیا تا آنرا برایت حل و راهنمائیت کنم . مادر از این حرکت طفل متوحش شد و برای عذرخواهی نزد انیشتین رفت ، لیکن انیشتین به او گفت ، هیچگونه عذرخواهی لازم نیست قطعا" من ضمن صحبت با این کودک خیلی بیشتر از او آموختم تا او از من .

انیشتین در سال ۱۹۴۵ طبق قانون بازنشستگی مقام استادی مطالعات عالی پرینستون را ترک کرد ولی این تغییر سمت هیچ تغییری در روش زندگی و کار او بوجود نیاورد ولی کماکان در پرینستون بسر می‌برد و در موسسه فوق بتحقیقات خود ادامه می‌داد .

انیشتین یکی از شاگردان خود
را در پرینستون راهنمائی می‌کند

یکی از آخرین تصاویر انیشتین
در پرینستون

بمب اتم و نگرانی انیشتین از آینده آن

در روز ششم اوت سال ۱۹۴۵ ناگهان نوری نافذ و خیره‌کننده سرتاسر شهر هیروشیمای ژاپن را فراگرفت و برای لحظه‌ای سکوت مرگبار برقرار شد ، آنگاه زمین بسختی تکان خورد و آوائی چون تندر از زمین برخاست ساختمانها در هم فرو ریخت و به‌توده‌های سنگ و آجر و خاک تبدیل شد اتومبیلها واگن‌ها طوری غلطیدند که اثر وجودی بعضی از آنها به‌کلی از بین رفت این انفجار اتمی تنها در ژاپن و در شهر هیروشیما بوجود آمد ، اما نتیجه این حادثه برای بسیاری از ممالک جهان کاملا" آشکار بود . ایالات متحده پی‌برده بود که چگونه بمب اتمی را رها سازد . انیشتین در اطاق کارش در پرینستون که قفسه‌های کتاب چهارسوی آن را فرا گرفته بود و در پشت میز کارش از پنجره بگلهای بیرون خانه چشم دوخته بود ، اما اشعه رنگ پریده خورشید بر انبوه بوته‌های سرسبز می‌تابید و برگ درختان به‌آرامی تکان می‌خوردند اما انیشتین تابستان آرامش‌بخش باغ را نمی‌دید و در اعماق فکر و قوه تخیلش بویرانیهائی می‌نگریست که بمب اتمی به ارمغان آورده بود دراین هنگام تالم و تاثر او اندازه نداشت و می‌دانست که

نتیجه‌ای که از استفادهٔ انرژی اتومی حاصل می‌شود

یکی از عقاید علمی‌اش راه دستیابی به انرژی اتمی را گشوده است و سرآغاز طرح بمب اتمی مهیب نامه‌ای بود که او به فرانکلین روزولت نوشت، مسئولیت انیشتین بسیار سنگین بود و آن مرد فکور و خسته‌ای که در آنجا نشسته بود، امید درازی داشت که تاثیر نفوذش در مردم جهان آنقدر باشد که آنها را از نتیجه و اثر مخرب و مهیب بمب اتمی در صورت استفاده نادرست آن آگاه سازد و آنها را تشویق و ترغیب نماید که از آن در راه مثبت و سازنده استفاده کنند و قصد داشت تا آنجا که مقدورش باشد پافشاری کند که مردم جهان نسبت به این مسئله اهمیت بدهند و چگونه می‌توان منکر این مطلب گردید که رنج درونی فوق‌العاده که از اوضاع تاسف‌بار جهانی داشته است موجب گردید که زندگی وی کوتاه‌تر شود؟ خطر وحشت‌انگیزی که همواره جهان را تهدید می‌کند و دانش او با نهایت

[illegible]

بیگناهی و ناخواسته در این راه موثر بوده است هر روز بیشتر او را از پای درمی‌آورد و قوای بدنیش را تحلیل می‌برد ، شاید بتوان رنجها و تلخکامی‌های او را در داستان زیر خلاصه کرد که در آن اوقات بیشتر جنبه شوخی و مزاح آن مورد توجه قرار گرفته بود .

او در جواب یکی از خبرنگاران که از او پرسیده بود آیا بنظر شما در جنگ سوم بین‌المللی سلاح اتمی بکار خواهد رفت یا نه جواب داده‌بود ، من درباره سلاحی که درجنگ سوم بین‌المللی بکار خواهد رفت‌چیزی نمی‌دانم ولی حدس می‌زنم که سلاح جنگ چهارم بین‌المللی سنگ چخماق باشد ، از سال ۱۹۴۵ هر روز شکافی که بین آلبرت انیشتین و دنیای عصر حاضر وجود داشت عمیق‌تر و وسیع‌تر گردید و از طرفی اختلاف نظر او با سایر فیزیکدانان بیشتر شد .

نظریه میدان واحد که او تمام کوشش خود را صرف تکمیل آن می‌کرد با مشکلاتی فراوانی مواجه می‌شد ، در مدت زمان کوتاهی که فاصله مابین اولین آزمایش اتمی درآمریکا و انفجار بمب اتمی در هیروشیما بود انیشتین‌کوششی بعمل می‌آورد که‌از قدرت بشر خارج بود بهر مقام و شخص و هر دستگاهی متوسل می‌شد تا از بکار بردن این سلاح خودداری کنند و به‌صراحت اعلام داشت اکنون دیگر آلمان مغلوب گردیده و جنگ اروپا خاتمه یافته برای متفقین بسیار آسان‌است که با وسایل عادی ژاپن را شکست دهند و بکار بردن بمب اتمی جنایتی است که تاریخ فراموش نخواهد کرد و بدعتی خواهد گذاشت که بنفع هیچ کس نخواهد بود . همه می‌دانند علی‌رغم این کوشش کاریکه نمی‌بایست بشود و تصور مرگ ۲۰۰ هزار انسان که مابین آنها هزاران کودک بیگناه هراران زن و مرد عادی وجود داشتند که اصلا" مایل به‌جنگ نبودند و در پیشرفت آن تاثیری نداشتند انیشتین را از پای درآورد با این حال تمام قوای خود را ذخیره کرد و به مبارزه پرداخت اعلامیه منتشر ساخت ، پیام فرستاد ، سخنرانی کرد ، متهم نمود ، نعره

انیشتین به سئوالات خبرنگاران روزنامه‌ها جواب می‌دهد

کشید که ای سیاستمداران تهی مغز و بی‌خبر اگر در جستجوی نشان دادن قدرت بودید شایسته آن بود که سران ژاپن را علنا" دعوت نموده و قدرت خود را به آنها نشان می‌دادید و اعلام می‌کردید که اگر تسلیم نشوید این قدرت برعلیه شما بکار گرفته خواهد شد ، یقینا" این مسئله موثر واقع می‌شد و اکنون که به‌این جنایت دست زده‌اید از عواقب آن برحذر باشید و اکنون آنچه را که شما راز بمب اتمی می‌نامید فقط در مغزهای کوچک و ضعیف شما بعنوان راز خواهد بود و بزودی دانشمندان سایر کشورهای جهان به‌رازهائی بزرگتر و مهم‌تر از این پی‌خواهند برد و آنگاه جهان روی آسایش نخواهد دید و مسابقه‌ای در این مورد درجهان به‌وجود خواهد آمد تا هر یک وسیله‌ای مخرب‌تر از دیگری بسازد و به جان یکدیگر خواهند افتاد . چنین فعالیتی موجب گردید که حتی بیشتر از سالهای مابین ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰ سیل اتهام به سوی او آغار شود ، جمعی او را عامل کمونیست‌ها خواندند و گروه دیگری فریاد زدند که پیرمرد خیالباف که در روی کاغذ با اعداد و ارقام سروکار دارد متوجه نیست که هیچ‌کشوری غیر از آمریکا از نظر صنعتی و علمی قادر به‌ساختن این چنین وسیله‌ای نیست و این قدرت برای همیشه در اختیار این کشور خواهد بود و وسیله تامین صلح درجهان خواهد گردید . در سال ۱۹۴۵ برای اولین‌بار در کنگره آمریکا اورا مورد حمله‌قرار دادند و سناتور جان راکین از ایالت می‌سی‌سی‌پی بوسیله رئیس کنگره از دولت تقاضا کرد که به‌فعالیت‌انیشتین خاتمه دهد و بیان داشت این مرد تمام کوشش خود را صرف تبلیغ می‌کند تا ما مهم‌ترین اسرار خود را که بمب اتمی است افشاء کنیم ، اکنون‌وقت آنست که مردم امریکا تکلیف خود را با این مرد روشن کنند این شخص تاکنون بارها برخلاف قانون عمل کرده است و باید از امریکا اخراج شود نظیر این حملات بارها تکرار شد و شدیدترین حمله به‌او از طرف سناتور مک‌کارتی بود که در سال ۱۹۵۳ در جلسه‌ٔ کنگره اظها.

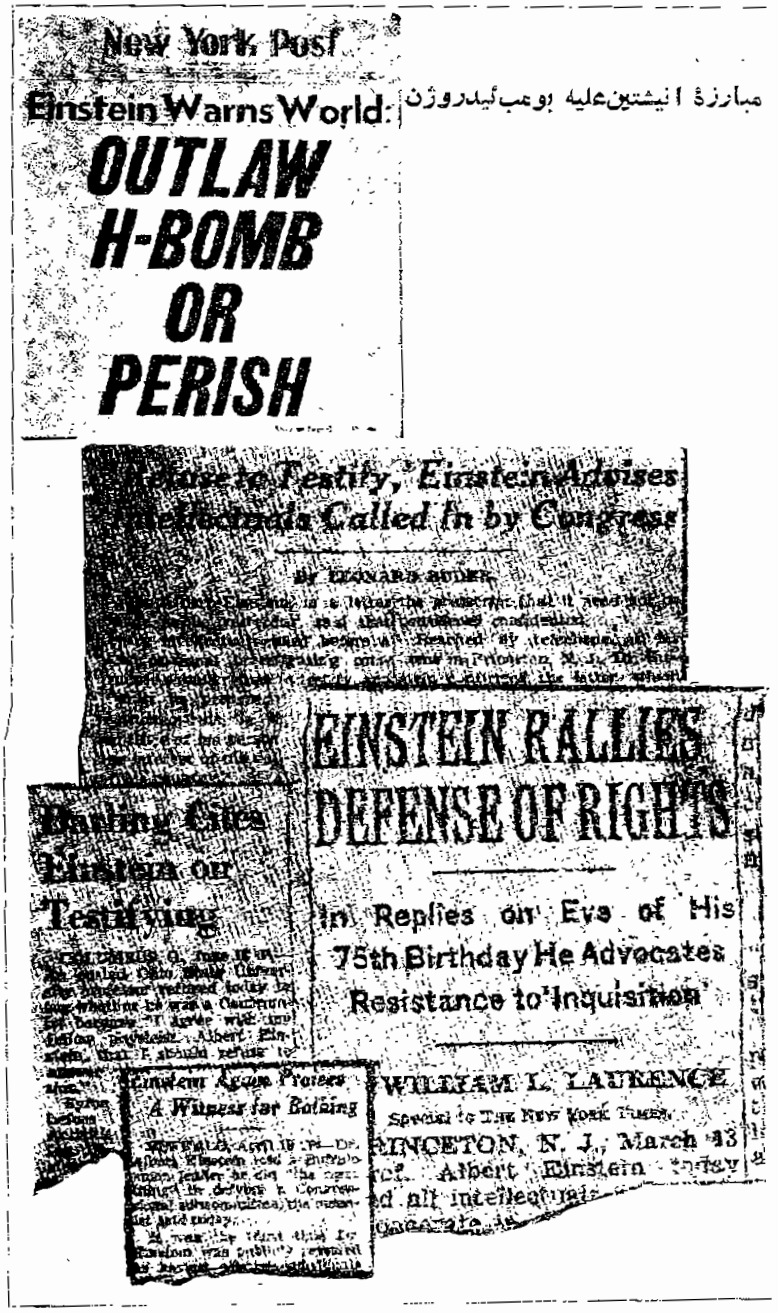

مبارزهٔ انیشتین علیه بومب لیدروژن

مبارزهٔ انیشتین علیه بلک کارتیسی و بسوله روشنفکران امریکایی

داشت: انیشتین یکی از دشمنان بزرگ آمریکاست" و شرح مبارزه او را با اقدامات مک‌کارتی در زیر بیان خواهیم داشت. اما ترس و وحشت در قاموس انیشتین مفهومی نداشت در مقابل چنین وضعی کوشش او چندین برابر می‌شد و از آنچه در قوه داشت کوتاهی نمی‌کرد و یکتنه در راه حفظ حقوق سیاهان امریکا جلوگیری از دستگاه تفتیش عقاید مک‌کارتی و بیش از همه در راه خلع سلاح اتمی کوشش می‌کرد روزی به‌یکی از روزنامه‌نویسان بیان داشت در موارد حساس و قاطع صدای من ابهت بیشتری پیدا می‌کند. اگر خطر بیشتر شود آنچه که در قدرت من باقی است بکار خواهم برد و چنان نعره خواهم کشید که در گوش تمام جهانیان منعکس شود. در سال ۱۹۴۹ که یکی از روزنامه‌نگاران مشهور امریکائی به مناسبت هفتادمین سال تولدش به‌ملاقات او آمده بود خواهش کرد پیام کوتاه زیر را از جانب او به‌همه دانشمندان جهان که در راه‌تسلیحات اتمی کوشش می‌کنند ابلاغ نماید، پیام چنین است: هرگز کاری برخلاف وجدان خود انجام ندهید حتی اگر دولت و مملکت آن کار را از شما خواسته باشد

در سال ۱۹۴۹ انیشتین درباره ملاقات خود با یکی از سران امریکائی چنین نوشت "اخیرا" با یکی از شخصیتهای باهوش امریکائی که بصورت ظاهر صاحب نظر بود مذاکره داشتم و باو تذکر دادم که خطر جنگ جدیدی بشریت را تهدید می‌کند و اگر چنین جنگی در گیرد احتمالا" نوع بشر نابود خواهد شد و فقط تشکیلاتی مافوق ملتها می‌تواند از چنین خطر بزرگی جلوگیری نماید اما او با نهایت تعجب چنین جواب داد، به چه‌دلیل شما تا این اندازه مخالف با انهدام نوع بشر می‌باشید در اواخر سال ۱۹۴۹ شخصا" نامه‌ای به پرزیدنت ترومن نوشت و از او خواست که از کوشش در ساختن بمب هیدروژنی خودداری کند. در این نامه متذکر شد که انفجار بمب اتمی اول از این لحاظ انجام گرفت که رهبران امریکائی

انیشتین در جلسه‌ای که پروفسور گومبل (نفر سوم از چپ) به‌جرم عقاید سیاسی محاکمه می‌شود بنفع او شهادت می‌دهد

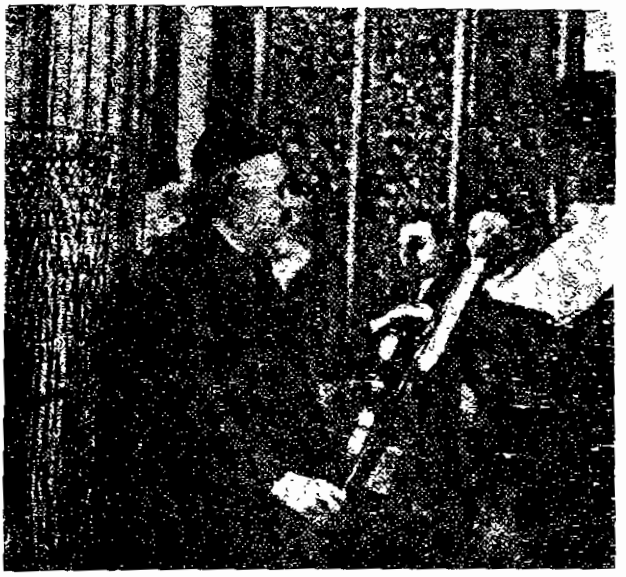

انیشتین در سال ۱۹۳۰ به‌نفع مردم بی‌مضایقت کنسرت می‌دهد .

می‌خواستند به‌مردم امریکا نشان دهند که میلیاردها دلار مخارجی که شده است بی‌مورد نبوده لیکن امروز هیچ علتی نمی‌تواند ساختن بمب هیدروژنی را موجه گرداند و جهان را با بحران روبرو نماید ، لیکن در اوایل سال ۱۹۵۰ پرزیدنت ترومن رسما" اعلام داشت که به‌کمیسون انرژی اتمی دستور داده است که کوشش‌خودرا مصروف‌ساختن‌بمب‌هیدروژنی‌با سوپربمب‌نمایند . دراین موقع انیشتین متوجه می‌شود که پیدایش انرژی اتمی همه‌چیز را در جهان تغییر داده است ، الا روش تفکر سیاستمداران که مراجعه به‌این قوم به‌کلی بیمورد است و از این هنگام بیش از همه مردم امریکا و دانشمندان را مخاطب خود قرار می‌داد ، لیکن اینکار با نهایت یاس انجام می‌شد و به‌یکی از روزنامه‌نگاران که به‌او خبر می‌داد انتشار اعلامیه وی در یکی از محافل مورد توجه شدید و کف‌زدنهای ممتد حضار قرار گرفت ، چنین اظهار داشت ، "گول این ظواهر را نخورید . مردم امریکا غالبا" بدون تفکر تحسین می‌کنند و برای مخالف و موافق به‌سهولت کف می‌زنند" همهٔ خوانندگان خوب می‌دانند که این اقدامات برای جلوگیری از ساختن بمب اتمی موثر واقع نشد و مقارن همین اوقات معلوم شد که براستی دیگر رازی به‌نام راز اتمی وجود ندارد و اتحاد شوروی هم توانسته است ، بمب اتمی و سپس بمب هیدروژنی بسازد و نیز همزمان همین اوقات مسئله افشای راز اتمی و فعالیت جاسوسان و مخصوصا" محاکمه روزنبرگ پیش‌آمد و تمام این عوامل موجب گردید که کمیته اقدامات ضدآمریکائی بریاست سناتور مک‌کارتی شروع به‌فعالیت تندید کند و از جمله‌انیشتین‌را به‌فعالیت ضدآمریکائی متهم کند ، چنین افراط‌کاری موجب گردید که حتی پرزیدنت آیزنهاور علیه مک‌کارتی به‌فعالیت بپردازد ، بدیهی است که ضمن چنین جریانی انیشتین با تمام قوا و قدرت خویش به‌مبارزه پرداخت و در جواب مک‌کارتی اعلام داشت که خطر اصلی در قلب آدمیزاد است و این خطر کینه‌توزی شدیدی است که شما را کور کرده است در سال ۱۹۵۰

اینشتین و زن او همراه با گروهی از پیشوایان یهود در ۱۹۲۱ در امریکا

اینشتین ضمن پیامی خطاب به دانشمندان ایتالیائی توضیح می‌داد که به چه دلیلی همواره پیشرو مبارزان راه آزادی بوده است و اظهار می‌داشت هر شخص آزاد و صاحب وجدانی ممکن است کشته شود اما تن به بردگی نباید داد و هیچ وقت

کورکورانه آلت دست این و آن نشد. انیشتین با اتکا بر این اصل در تمام دوران زندگی نسبت به‌آن وفادار ماند و با تمام قدرت برعلیه اعمال نفوذ دولت‌ها در محدود ساختن آزادی فکری و عملی قیام کرد و اعلام داشت که اگر باردیگر بدنیا بیاید ترجیح می‌دهدکه فروشنده دوره‌گرد و یا کارگر لوله‌کش باشد زیرا این اشخاص نسبت به‌استادان دانشگاه‌ها و روشنفکرانی که از دولت حقوق دریافت می‌کنند و این حقوق وسیله معاش ایشان است از نعمت آزادی نسبی برخوردار هستند و این نکته مورد توجه واقع شد و بلافاصله بعد از انتشار این اعلامیه اتحادیه کارگران لوله‌کش شهر شیکاگو کارت عضویت افتخاری برای انیشتین فرستادند. در سال ۱۹۵۴ هیچ‌یک از گلها و هدایائی را که به‌مناسبت هفتادوپنجمین سال تولد او ارسال گردیده بود، نپذیرفت و اظهار داشت "جشن واقعی من وقتی است که این مامورین تفتیش‌عقاید از آمریکا رانده شوند و بنیان واقعی برای صلح‌جهانی گذارده شود و نیز هنگامیکه چندین صد نفر از دانشمندان جهان تحت رهبری "کمیته آزادیهای مدنی" در پرینستون جمع شدند تا هفتاد و پنجمین سال تولد او را جشن بگیرند در جواب این سئوال که نظر او در باره آزادی دانشگاهها چیست؟ بالحنی بسیار شدید و حاوی نکته‌های بسیار چنین اظهار داشت، "این آزادی‌عبارت است از حق جستجوی حقیقت و تعلیم و انتشار آنچه که بنظر هرکسی حقیقت است و چنین حقی هر یک از دانشگاهیان را در مقابل وظیفه‌ای قرار می‌دهد که هرگز نباید آنچه را که بنظر ایشان حقیقت است، مخفی کنند امروزه این آزادی سخت‌در معرض خطر قرار گرفته است و این امر باعث می‌شود گروه کثیری از مردم آمریکا حتی در زندگی خصوصی از بیان عقیده خویش خودداری کنند. انیشتین تا آخرین روزهای زندگی از پای ننشست و کوشش کرد همه صاحبان فکر آزاد و کسانی را که دارای وجدان بیدارو آگاه بوده‌اند به‌کوششی مشترک وادار سازد و اما بیش از همه آنچه

در ۱۹۴۹ گروهی از کودکان در آمریکا به ملاقاتش می‌آیند که هفتادمین سال تولدش را جشن بگیرند

او را آزار می‌داد وجود سلاح مخرب و وحشتناک بمب‌های اتمی و هیدروژنی بود. هرروز خبر آزمایشی جدید در این مورد در شهر پرینستون به گوش او می‌رسید و او را از پای درمی‌آورد و مرگ او را نزدیک‌تر می‌ساخت.

از آخرین تصویرهای خانم الزا انیشتین

انیشتین و خواهرش در پرینستون

مرگ آخرین کلمات

انیشتین در سالهای آخر زندگی گاهی اظهار می‌داشت ، اکنون بسیاری از کسان در جهان از این موضوع ناراحت هستند که چرا من هنوز وجود دارم اما آلبرت انیشتین دیگر وجود ندارد ، اما همه مردم پرینستون نسبت به‌مردی که بعنوان یک همسایه در بین آنها گردش می‌کرد و تا این اندازه مورد احترام بود محبت شدید احساس می‌کردند ، انیشتین در دفتر کارش بیشتر و بیشتر کار می‌کرد و هر روز می‌گذشت ضعف بر او مستولی می‌شد و پزشکان نگران او بودند و در نیمه آوریل او را برای مراقبت بیشتر به‌بیمارستان پرینستون بردند ، در آنجا بنظر می‌رسید که احساس سلامت بیشتری می‌کند و با ملاقات کنندگانش با منتهای دوستی و خوشروئی گفتگو می‌کرد . و از اینکه برای کارکنان بیمارستان ایجاد زحمت کرده است ابراز شرمساری و سپاسگزاری می‌کرد . اندکی از نیمه شب ۱۸ آوریل‌گذشته بود پرستار مخصوص انیشتین خانم آلبرتا رزسل که کنار بستر او ایستاده بود ناگهان متوجه شد که کار تنفس انیشتین به سختی صورت می‌گیرد همینکه صدای بیمارش را شنید که زیرلب بریده بریده و با زبانی آلمانی کلماتی

آرامش بعد از مهاجرت
به امریکا

پذیرایی از اینشتین بعد از ورود به نیویورک (۱۹۳۳)

را ادا می‌کند ، شتابان از در بیرون رفت تا دکتر کشیک را از واقعه آگاه کند به تندی به‌کنار بستر بیمار بازگشت ، اما دیگر دیر شده بود بزرگترین دانشمند جهان مردی که قوه درک و فهمش مافوق بشر بود مرده بود ، آنچه را که آلبرت انیشتین در تمام دوران زندگیش گفته بود مورد احترام همه مردم جهان بود همه به عقاید و گفته‌های او ارزش می‌نهادند ، اکنون او برای آخرین‌بار سخن گفته بود . اما دوشیزه رزسل نمی‌دانست آخرین سخنان او برای آنهاکه چون بت او رامی‌پرستیدند و به‌وجودش افتخار می‌کردند چه بود ؟ و هیچگاه کسی نخواهد دانست .

پروفسور آلبرت انیشتین رو دوشنبه ۲۸ فروردین سال ۱۳۳۴ مصادف با ۲۸ آوریل ۱۹۵۵ به علت تصلب شرائین در بیمارستان پرینستون جهان پر آشوب را وداع گفت و یکی از پزشکان معالج او در کنفرانس مطبوعاتی اظهار داشت که چند روز قبل از مرگ دانشمند به‌وی‌پیشنهادکرده بودند که برای معالجه قطعی تحت عمل جراحی قرار گیرد ولی انیشتین این پیشنهاد را قبول نکرده بود ، اما پس از مرگ وی و تشریح جسدش پزشکان به‌این نتیجه رسیدند که عمل جراحی هم نمی‌توانست این نابغه بزرگ را از مرگ نجات دهد . مرگ وی ابتداء بیماری در کیسه صفرا تشخیص داده شده بود ولی تشریح جسد او علت حقیقی مرگ را نشان داد و در موقع مرگش دخترخوانده او مارگوت که انیشتین با وی زندگی می‌کرد در قسمت دیگر بیمارستان تحت درمان سیانیک قرار گرفته بود . بنابر وصیت انیشتین هیچگونه تشییع جنازه‌ای از او بعمل نیامد و بنابر تقاضا و تمایل دانشمندان انیشتین پیش از مرگ مغز خود را دراختیار دانشمندان گذاشته بود و بررسی مغز او پس از مرگ در روز سه‌شنبه ۲۹ آوریل در نیویورک تحت نظر دکتر "زیمرمان" آغاز گردید و از تمام جهات مورد عکسبرداری قرار گرفت و مغز نیرومند این نابغه دانش برای

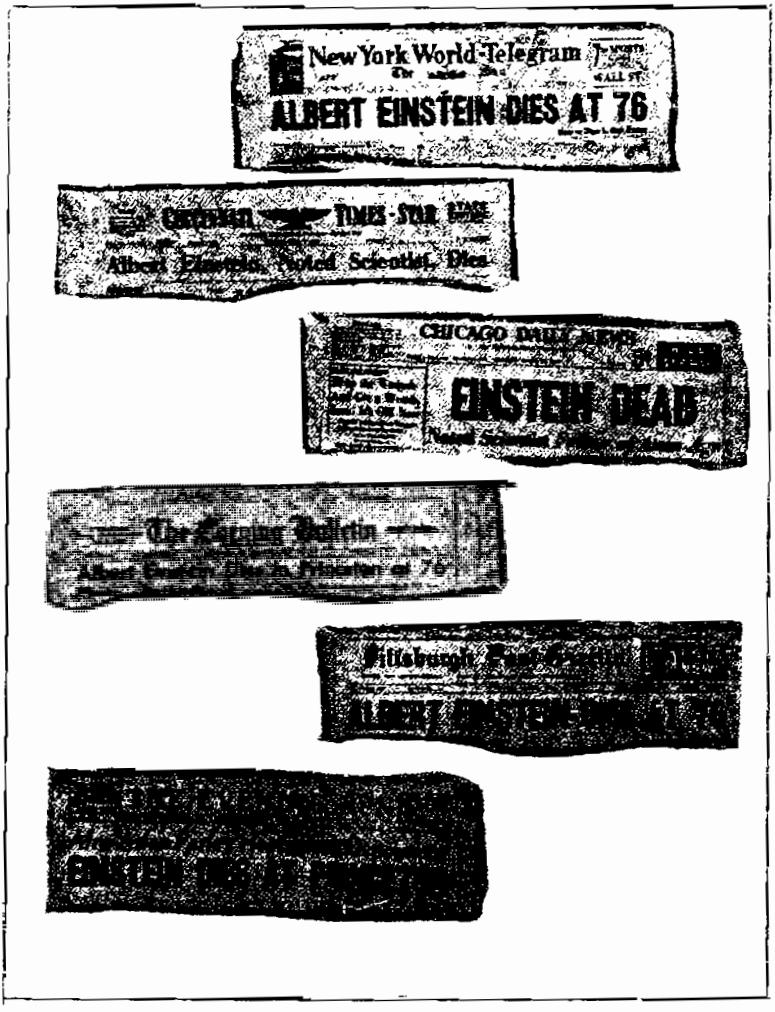

روزنامه‌های جهان خبر مرگ انیشتین را منتشر کرده‌اند

بررسی سلسله‌ای آینده محفوظ نگاهداشته شده است.

دانشگاه تهران نیز تلگراف تسلیتی به‌مناسبت درگذشت آلبرت انیشتین مخابره کرد و مجلس یادبودی برپا ساخت و در مجلس شورای ملی ایران هم بمناسبت به‌مرگ انیشتین اظهار تاسف شد و از مقام علمی او تحلیل به‌عمل آمد و یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی چنین گفت "البته نمایندگان مجلس از فقدان دانشمند و نابغه بزرگ استاد آلبرت انیشتین آگاهی حاصل فرموده‌اند بر آقایان پوشیده نیست که قصاوت تاریخ هر چه تمامتر نشان داده است که سرزمینی که نیاکان ما در آن پرورش یافته‌اند مهد پیدایش تمدن جهان و مشعل‌دار علم و دانش بوده است و کسی نیست که نداند ایران در پیشرفت تمدن و توسعه آن در سراسر جهان سهم بسزائی داشته است و نقش مهمی ایفا کرده است. تردیدی نیست که نمایندگان چنین ملتی از فقدان این دانشمند عالیمقام جهان متالم و متاثر می‌باشند. اینجانب بعنوان یک نماینده مجلس از نزدیکی مجلس ایران به رهبران ممالک جهان پیام فرستاده و این حقیقت را بآنها تذکر می‌دهم که پروفسور انیشتین یک عمر در راه عزت و سعادت و رفاه بشریت به‌تحقیق پرداخت و شما نباید از فرمولهای او برای انهدام بشریت استفاده کنید بلکه باید آنها را در راه خدمت به صلح و آسایش جامعه بشریت به‌کار برید، فی‌الواقع اگر از اثرات این مرد بزرگ بنفع بشریت استفاده شود کلیه ملل جهان از صلح و امنیت و تکامل و آسایش درجمیع شئون زندگی بشری بهره‌مند خواهند گردید".

اظهار نظر برخی از مشاهیر
دربارهٔ انیشتین بعد از وفات وی

هیچ مردی در جهان بیش از او در پیشرفت دانش قرن بیستم کوشش نکرد .

ژنرال ایزنهاور
رئیس‌جمهور امریکا

همهٔ جهان و بخصوص مملکت ما دچار ضایعهٔ عظیمی شده‌اند .

هاری ترومن
رئیس‌جمهور امریکا

وی یکی از بزرگترین مردان همهٔ قرون و اعصار بود . امروز برای همهٔ دانشمندان جهان و بسیاری از مردم دیگر روز عزاست .

رابرت اوپنهایمر
مدیر موسسهٔ مطالعات علمی پرینستون

هیچکس نمی‌تواند بدون احساس تحسین و تحیر به‌آثار عظیم او نظر افکند که درعین حال هم فوق‌العاده عمیق و هم به صورت تعجب‌انگیزی بدیع است و مجموعهٔ آنها در مدت زمان کوتاهی بوجود آمده است .

پرنس لویی دوبروی
برندهٔ جایزهٔ نوبل منشی دائمی آکادمی علوم فرانسه

یکی از بزرگترین تغییر دهندگان دانش طبیعت از دست رفت .

روزنامهٔ پراودا ــ اتحاد شوروی

این مرد بتنهایی همانقدر روش تفکر بشر را تغییر داد که نیوتون و داروین برروی هم .

تایمز نیویورک

پیشرفتی که انیشتین نصیب معرفت ما دربارهٔ طبیعت کرد از قدرت فهم جهان امروزی خارج است . فقط نسلهای آینده خواهند توانست مفهوم واقعی آن را درک کنند .

دکتر هارولد دودز
رئیس دانشگاه پرینستون در امریکا

خاطرهٔ شخصیت شریف و خارق‌العادهٔ او برای کسانی از ما که سعادت آشنایی شخصی و مذاکره و معاشرت با او را داشته‌ایم همواره منبع الهام و قوت قلب خواهد بود .

پروفسور سیل بوهر
برندهٔ جایزهٔ نوبل

این شخص از ساکنان بزرگ جهان و یکی از اعجوبه‌های واقعی این عهد بوده است.

هربرت لهمان
سناتور ممالک متحده امریکا

هیچ عبارتی نمی‌تواند بیان کنندهٔ این ضایعه باشد. مرگ او حادثه جبران ناپذیری برای علم و سانحهٔ بزرگتری برای جهان و جهانیان است که مردی به واقع خوب و مهربان را از دست داده‌اند.

پرفسور لو
رئیس موسسهٔ مهندسی و تکنولوژی انگلستان

با مرگ آلبرت انیشتین جهان بزرگترین دانشمند خود را از دست داد، نژاد بشری فاقد یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های اخلاقی و الهام‌کنندهٔ خویش گردید.

دکتر ساموئل بلکین
رئیس دانشگاه پشیوا ــ ممالک متحده آمریکا

وی دانشمند بزرگ این عصر و به‌واقع یکی از جویندگان عدالت و راستی بود که هرگز با ناراستی و ظلم مصالحه نکرد.

جواهر لعل نهرو
نخست‌وزیر هند

انیشتین یکی از بهترین مردان جهان بود و موجد یکی از بزرگترین انقلابهایی

گردید که در روش فکر علمی مشاهده شده است .

دکتر هارولد اوری

استاد موسسهٔ تحقیقات هسته‌ای در دانشگاه شیکاگو

بزرگترین بنای افتخاری که می‌توان به‌یاد این مرد بزرگ برپاکرد صلح‌جهانی و استفاده از اکتشافات علمی او به‌نفع صلح می‌باشد .

آدوانس

اتحادیه کارگران آمریکایی

برای من تصور علم بدون او مفهومی ندارد . فکر او در تمام علم نفوذ یافته است و شخصیت‌او روش تفکر و جهان‌بینی مرا احاطه کرده است .

آلبرت سنت جیورجی

برندهٔ جایزهٔ نوبل طب و فیزیولوژی

حتی اگر وی نظریهٔ نسبی را بنا ننهاده بود بازهم یکی از بزرگترین فیزیک‌دانان تمام قرون و اعصار محسوب می‌شد

پروفسور ماکس بورن

برنده جایزهٔ نوبل

برخی از گفته‌های مشهور انیشتین

در سال ۱۹۲۲ که انیشتین به‌انگلستان مسافرت کرد هنگام ملاقات با برنارد شاو بوی چنین اظهار داشت: "شما توانسته‌اید در راهی احترام و محبت مردم را جلب کنید که برای هرکسی غیر از شما راه شهادت بوده است".

در ضمن همین مسافرت در جواب برنارد شاو که از او تمجید بسیار کرده بود اظهار داشت: "از مطالب محبت‌آمیزی که نسبت به‌همنام افسانه‌ای من اظهار داشته‌اید سپاسگزارم، اما این همنام براستی زندگی را برمن دشوار ساخته است".

گفتهٔ فوق نشان می‌دهد که‌انیشین هیچوقت تمجیدها و احتراماتی را که در مورد او می‌شد به‌واقع حق خود نمی‌دانست و گفتهٔ زیر گواه دیگری براین موضوع است: "بنظر من همواره پرستش موجود بشری کاری غیرعادلانه بوده است... و با اینحال سرنوشت همواره مرا در این راه کشانده است. مابین قدرت و استعدادی که مردم به‌من نسبت می‌دهند و ارزش واقعی من براستی عدم تطابق وحشتناکی

وجود دارد و این موضوع برای من تحمل‌ناپذیر بود هرآینه اگر تسلی خاطری نداشتم و آن اینکه در این دوران ما که بغلط آن را مادی نامیده‌اند مردم به‌کسی که فقط در زمینهٔ فکری کوششی کرده است صفت قهرمانان افسانه‌ای داده‌اند

در سال ۱۹۲۹ هنگامیکه ساختمان جدید جامعهٔ ملل قدیم در ژنو پایان یافت و در جستجوی شعاری بودند که بر سردرآن حک کنند ، انیشتین این‌عبارت را پیشنهاد کرد : من از اقویا حمایت می‌کنم و ضعفا را مجبور می‌سازم که تسلیم مطامع ایشان شوند ، بی‌آنکه خونی برزمین ریخته شود"

انشتین فقط یکبار در زندگی گریه کرد . و آن در سال ۱۹۱۳ بود که می‌خواست از زوریخ عازم آلمان شود و چون زن اولش با او سازگار نبود مجبور شد دو پسرش را ترک کند و نزد مادرشان بگذارد .

سه قدرت عظیم برجهان حکومت می‌کنند : حماقت ، ترس و حرص"

در نیویورک کلیسای پروتستانی وجود دارد بنام ریورساید چرچ River-Side Church . پاستور این کلیسا دستور داده است که دور تا دور آن مجسمهٔ بسیاری از نوابغ و بزرگان جهان را بسازند و نصب کنند . در میان مجسمهٔ بسیاری از اولیاءالله و مردانی از قبیل ارشمیدس، میکل‌آنژ ، نیوتون و بسیاری دیگر مجسمهٔ انیشتین را نیز قرار داده‌اند و وی تنها کسی است که مجسمهٔ او در دوران زندگی در این محل نصب گردید . در یکی از مسافرت‌های انیشتین به‌نیویورک وی را به‌دیدن این کلیسا بردند و کشیش با نهایت خوشوقتی مجسمه را به‌او نشان داد و انیشتین جواب داد : من هرگز تصور نمی‌کردم در

شمار اولیاءالله و مقدسان درآیم و اگر چنین تصوری می‌کردم ، لااقل این بود که در شمار مقدسان یهودی درآیم و نه پروتستان

انیشتین در آخرین سالهای زندگی یادداشت‌هایی از حوادث دوران زندگی خود ترتیب داد و نام آن را "یادداشت‌هایی برای‌عزاداری گذاشت .

انیشتین‌هیچگاه شور و هیجان خود را ، اولین‌باری که به‌کتاب هندسهٔ اقلیدس دست یافت ، از یاد نبرد و در این‌باره چنین نوشته است : کسی که در دوران جوانی از مطالعهٔ این کتاب بوحد نیامده باشد هرگز جستجو کنندهٔ علمی نخواهد شد "

همانطور که شور و عشق موسیقی در برخی از اشخاص وجود دارد ، در برخی دیگر شورآموختن موجود است . در واقع این علاقه به‌آموختن در عموم کودکان وجود دارد ، لیکن در بسیاری از اشخاص با بالارفتن سن این عشق نیز روبه‌کاهش می‌گذارد . بدون چنین عشقی نه‌ریاضیات وجود خواهد داشت و نه علوم طبیعی

انیشتین حتی در هفتادسالگی دوران نامطبوع تعلیمات مقدماتی خود را در آلمان فراموش نکرده بود و در یادداشت‌های خود برای اینکه تاثیر تعلیمات نامطبوع را در کودکان روشن نماید به‌تمثیل زیر می‌پردازد : "اگر کسی حتی حیوانات درنده را صبح تا شام بزور و بضرب شلاق وادار بخوردن کند ، بدون اینکه این حیوانات اشتهای خوردن داشته باشند ، بزودی خواهد توانست خوی درندگی را از ایشان سلب کند و اگر بخصوص غذاهای مخصوصی هم انتخاب

نماید و آنان را وادار به‌بلعیدن آن کند ، بهتر به‌این کار توفیق خواهد یافت

باردیگر در همین یادداشت‌ها دربارهٔ امتحان آخری مدرسهٔ متوسطه چنین می‌نویسد : فشاری که برای آموختن مطالب امتحانی بر من وارد آمد چندان بود که بعد از گذراندن امتحان تا یکسال تمام قادر نبودم دربارهٔ هیچ‌مسئله علمی بتفکر پردازم

انیشتین دربارهٔ تدریس فیزیک به‌کودکان تفکر بسیار کرده و نظرهای صائبی داشت و برخلاف اغلب از دانشمندان که از تدریس مطالب مقدماتی عار دارند همواره اظهار تاسف می‌کرد که هیچوقت فرصت تدریس در مدرسهٔ متوسطه‌داشته است .

در جلسه‌ای که یکی از فیزیک‌دانان مطالب خود را به‌زبانی بسیار مشکل و پرطمطراق شرح می‌داد ، انیشتین کلام او را قطع کرد و گفت : اگر مطلبی که می‌گوئید درخور فهمیدن است حتما می‌توان آن را به‌زبان روشن بیان کرد

در نامه‌ای به رومن‌رولان Romain Rolland نویسندهٔ بزرگ فرانسوی چنین می‌نویسد : مردم قرنهای آینده دربارهٔ اروپای ما چه خواهند اندیشید و حال آنکه سه‌قرن کوشش فکری و فرهنگی دراین سرزمین فقط این نتیجه را داشته است که تعصب شدید ملی جانشین جنون مذهبی گردد ؟

باردیگر در جواب رومن رولان که از او پرسیده بود : آیا با همکاران آلمانی خود صمیمیتی دارد یا نه؟ چنین نوشته بود : تعصب ملی در این اشخاص چنان

است که هیچ‌قدرتی نمی‌تواند این دیوار عدم تفاهم را بشکافد . بازهم در بین استادان آلمانی دانشمندان ریاضی و فیزیک بیش‌از دیگران درخور معاشرت‌اند و حال آنکه اهل ادب و لغت بیش از همه گرفتار سرسام ملیت هستند

"مردان بزرگ بشریت همواره بی‌پول بوده‌اند ، آیا هیچ‌کس می‌تواند موسی یا عیسی مسیح یا گاندی را همراه با کیسهٔ پول کارنگی بتصور درآورد ؟"

ظاهرا" این شوخی انیشتین بر ثروتمندان مزبور گران آمد اما بطوریکه خود او نوشته است : خوشبختانه در آن هنگام آنان کمتر به‌گفتهٔ من توجه داشتند و از زیر چشم مواظب بودند که مبادا رقیب تجارتی ایشان اعانهٔ بیشتری دهد و از انیراه در تبلیغ موٴسسهٔ خود بکوشد

الزا انیشتین زن دوم انیشتین بسیار نزدیک‌بین‌بود . یکی از فکاهی‌نویسان امریکایی حکایت کرد که در یکی از مهمانیهای بزرگ او را دیده است که گلهایی را که در وسط بشقاب گذاشته بودند به‌تصور گوشت می‌بریده است .

سنت‌های اخلاقی‌بزرگترین‌میراث بشریت می‌باشد ، لیکن درنظر من رعایت اخلاق مفهوم قربانی‌دادن ، محرومیت از برخی لذتهای زندگی و شدت وحدت را ندارد بلکه منظور آن است که هرکس از صمیم قلب جویای سرنوشت بهتری برای همهٔ مردم باشد"

"کسانی که با قوم یهود مخالف هستند همواره از زیرکی و کاردانی یهودیان صحبت می‌کنند و حال آنکه در تاریخ بشریت مثال دیگری از حماقت دسته‌جمعی

قومی وجود ندارد که قابل مقایسه با حماقت یهودیان آلمانی باشد که آنچنان کور بودند که حتی پیش پای خود را نمی‌دیدند تا آن روز که همهٔ ایشان را قتل‌عام کردند

من با جنگ مخالفم ، اما هنگامیکه شرافت وحقوق آدمی دستخوش تجاوز باشد از جنگ گریزی نیست "

متفقین درجنگ توفیق یافتند ولی نه در صلح

روزی روزنامه‌نگاران دربارهٔ قانون وی مربوط به‌تعادل جرم و انرژی از او پرسیدند : اگر در هر گرم از ماده این انرژی عظیم وجود دارد چگونه است که قرنها موفق به‌اکتشاف آن نشدند ؟" انیشتین‌جواب داد : موضوع بسیار ساده است ، تا این‌انرژی تظاهرات خارجی نداشته باشد مشاهدهٔ آن غیرممکن است ، عینا "مثل ثروتمند بزرگی که دیناری از پول خود را خرج نکند ، هیچکس آگاه نخواهد شد که وی صاحب ثروتی است "

در سال ۱۹۳۳ انیشتین چنین نوشت :

"در میان انوار برقهای دنیای طوفانی امروز می‌توان اشیاء و اشخاص را چنانکه بواقع هستند مشاهده کرد . هر موجود بشری و هر ملتی منظورها ، هدف‌ها ، ضعف‌ها و قوای خود را آشکارا نشان می‌دهد . در چنین محیطی که شرایط آن به‌سرعت درحال تغییر است قراردادهای‌اجتماعی به‌سرعت ساقط می‌شوند و عادات و رسوم بی‌فایده و بی‌اعتبار هستند

انیشتین بکرات یکی از گفته‌های لورانتز Lorentz را تکرار می‌کرد .

هنگامیکه در دوران جنگ اول بین‌المللی می‌خواستند او را مجاب سازند که درتاریخ بشریت همواره زور و قدرت برحق و حقیقت غلبه داشته است ، چنین جواب داده بود : "من نمی‌توانم منکر صحت گفتار شما باشم ولی یک چیز را می‌دانم و آن این است که من شخصا" بزندگی در چنین دنیایی علاقمند نیستم "

"امروزه گویی هدف ملت‌های بزرگ فقط آنست که کوشش و فعالیت عمومی را به‌منظور تهیهٔ وسایل جنگ به‌کار برند و این هدف چنان فسادی در روش فکری ایجاد کرده است که هر نوع اظهار نظر هوشمندانه ، عینی و بشری که مختصر تاثیری داشته باشد بلافاصله به‌عنوان "مخالف وطن‌پرستی" مورد سوءظن و محکومیت قرار می‌گیرد "

"در قرن هفدهم هنوز همهٔ دانشمندان و هنرمندان اروپا پیرو آرمان مشترکی بودند و از اینرو چنان با یکدیگر وابسته بودند که هیچ حادثهٔ سیاسی ، حتی جنگ مابین دولت‌ها ، نمی‌توانست در همکاری و تشریک مساعی ایشان موثر باشد . امروزه از این وضع فقط بعنوان بهشتی مفقود یاد می‌کنیم . تعصب‌های ملی و نژادی تشریک مساعی فکری را نابود کرده است و زبان لاتین که در گذشته زبان مشترک دانشمندان جهان بود مرده است . دانشمندان وحدت خود را از دست داده و در عوض عنوان نمایندهٔ سنت‌های ملی یافته‌اند "

انیشتین از کسانی که در مجالس مهمانی و محافل انس مسائل علمی را وسیلهٔ شیرین زبانی یا فضل فروشی می‌ساختند تنفر فوق‌العاده داشت . بانویی

از بانوان مشهور برلن وقتی از او دعوت به‌عمل کرد و برای اینکه انیشتین دعوت را بپذیرد نام گروهی از مشاهیر و اشخاص مهم را که در این مجلس حضور خواهند داشت ذکر کرد. انیشتین در جواب او اظهار داشت: "پس انتظار دارید که مهم از وسایل تزئینی میز شام شما بشوم؟"

وقتی دیگر به‌گروهی از بانوان که در یکی از مجالس مهمانی از وی درباره‌ٔ تئوری‌های او سئوال می‌کردند جواب داد: "ظاهرا" مرا با اشتیناخ Steinach عوضی گرفته‌اید". اشتیناخ طبیبی از اهل وین بود که روشی برای حفظ جوانی یافته بود و در آن اوقات شهرت داشت.

یکی از آخرین کنفرانسهای انیشتین

تصویری از انیشتن در پرنستون

مطالبی درباره انیشتین

اصرار دربرابر انیشتین‌غالبا" با منطق برنده او روبرو می‌شد و بجائی نمی‌رسید یکی از دوستان انیشتین بیان کرد شبی انیشتین در منزل ما میهمان بود موقع رفتن رگبار سختی می‌بارید ، من دیدم سراو برهنه است و خواستم کلاهی‌به او بدهم ، اما بمحض اینکه کلاه را در دست من دید خنده را سر داد و گفت "این کلاه را چه‌کار باید بکنم من‌خودم موقع آمدن متوجه رگبار بودم ، ولیکن‌کلاهم را عمدا" برنداشتم چون کلاه که مانند موهایم زود خشک نمی‌شود" .

انیشتین یک روز که از سفر لندن به‌خانه‌اش دربرلین رسید ، چمدانش را همانطوریکه زنش برای او بسته بود باز آورد . کفش‌هایش را بدون جوراب پوشیده بود و چنین گفت ، من به‌این نتیجه رسیده‌ام که بدون جوراب هم می‌توان در کفش راه رفت وانگهی جوراب‌ها زود سوراخ می‌شوند و باید آنهارا مرتب رفوکرد .

شهرت انیشتین را بارها به بونه آزمایش گذاشتند و حتی بر سر آن شرط

بندی‌ها کردند. روزی دو دانشجوی آمریکائی به‌دنبال شرطی که با یکدیگر بسته بودند نامه‌ای به‌نام و نشانی کوتاه و مختصر "پروفسور انیشتین اروپا پست کردند این نامه بدون تاخیر به مقصد رسید و انیشتین موقعیکه آنرا دریافت کرد از روی سادگی گفت، "واقعا" پست کارش را چقدر دقیق انجام می‌دهد".

روزی دانشگاه زوریخ پس از بسیاری از دانشگاه‌های دیگر به‌او دکترای افتخاری داد و او به‌این پیش‌آمد می‌خندید اما به‌صورتی عادی و خالی از هرگونه نیش و تلخی به‌دانشگاه زوریخ نامه‌ای نوشته و از دانشگاهی که به‌مغز او غذا داد اما برای ادامه زندگی او قدمی برنداشت سپاسگزاری کرد.

انیشتین روزی از هنریش زیمون سردبیر روزنامه فرانکفورتر تقاضا کرد که وی گوشه‌ای از روزنامه‌اش را به‌او اختصاص بدهد تا او برای خوانندگان معما طرح کند البته به‌شرطی که هویت طراح معما فاش نشود و سردبیر همانطوریکه به سخنان او گوش می‌داد سخت به‌فکر فرورفته بود و از روی تعجب به‌او می‌نگریست این سردبیر در آن لحظه از خود پرسید، مگر چندی پیش نبود که مدیر یکی از روزنامه‌های آمریکائی از او تقاضا کرد که فقط چند سطر در روزنامه‌اش بنویسد و درعوض پولی که رقم آن به‌ارقام نجومی می‌رسیده است دریافت کند. اما او نپذیرفت. اما حالا این مرد می‌خواهد در پست میز کارش بنشیند و با خط زیبای خود معماهائی روی کاغذ بیاورد که روزی می‌بایست برای همدرسانش طرح کرده باشد و برای روزنامه‌ای برایگان بنویسد.

از جمله بازیگریهای تاریخ که زندگی انیشتین را با رویدادهای بین‌المللی در آمیخته و مربوط کرده یکی نیز این است که فریدریش آدلر در زندان و در شامگاه

فردائی که فرار بود او را اعدام کنند ، با آنکه در باب نظریه نسبیت تا آن وقت به‌اندازه‌ای مقاله نوشته و بحث شده بود که بر "قدوسیت" آن کسی در جهان تردید نداشت مقاله‌ای بر رد این نظریه نوشت ، هواداران آدلر این مقاله را به‌عنوان سند دیوانگی او علم کرده و برای خلاصی او از زندان و مرگ می‌کوشیدند .

گاهی که انیشتین سر سفره غذا به‌فکر فرو می‌رفت و مانند نابینایان کارد و چنگالش را ناآگاه به‌بشقاب غذا می‌زد الزا همسرش توجه او را به‌غذا خوردن جلب می‌کرد .

انیشتین در آشنائی با ماری کوری این زن را مثابه خود می‌دید و این آشنائی در پاریس و در زمانی صورت گرفت که رنجها و دشواریهای طاقت‌فرسا این زن را پیش از هنگام شکسته و فرسوده کرده بود این زن همواره از برابر عکاسها می‌گریخت و اگر عکاسی دهانه دوربین را به‌سمت او متوجه می‌ساخت او با آن دستهای آسیب دیده از پژوهشهای علمی صورت خود را می‌پوشاند . انیشتین طبیعت آهنین این خانم را همچون طبیعت سخت خود آبدیده می‌دید و می‌ستود بطوریکه در سال ۱۹۳۵ به‌مناسبت مرگ او نوشت "اگر دانشمندان اروپا فقط جزئی روح از خود گذشتی و صفات پسندیده ماری کوری را می‌داشتند بدون تردید آینده‌ای روشنتر به انتظار اروپا می‌نشست" .

جایزه نوبل را در روزهائی به‌انیشتین دادند که او در سرزمین ژاپن سرگرم تماشا بود و او خود می‌گفت شهرت او یک شهرت کاذب است که با جایزه نوبل مبرک شده است" .

روزی الزا ملکه بلژیک از آلبرت انیشتین تقاضا کرد که یک قطعه موسیقی که مورد

پسند هردوی آنها باشد انتخاب کند و آنرا با یکدیگر بنوازند و از آن پس قرار شد هربار که انیشتین از شهر بروکسل می‌گذشت همراه ملکه یک برنامه موسیقی اجراء نمایند و بدین‌ترتیب علاقه به‌موسیقی باعث شد که دو تن از دو قماش مختلف دوست باشند.

هربار که انیشتین می‌خواست سفر کند، الزا از روی احتیاط بلیط رفت و برگشت و هم‌چنین جای‌خواب در قطار برای او می‌خرید، زیرا می‌دانست که شوهرش تا آخرین سکه ته جیبش را به فقرا خواهد بخشید.

اعضاء کمیسیون همکاری‌های معنوی که انیشتین نیز عضو آن بود شبی در یکی از رستورانهای کنار دریاچه ا.و.ویو Eau-Viv برای غذاخوردن گردهم آمده بودند و با یکدیگر از هر دری سخن می‌گفتند، بجای موسیقی صدای بهم خوردن ظرفهای غذا و قیل و قال مشتریان با یکدیگر آمیخته بود. انیشتین در این میان خاموش بود، گویا این هیاهو را نمی‌شنید، همیشه موسیقی مایه نجات او بود گوش می‌داد ناگاه از جای خود برخاست به‌طرف یکی از نوازندگان رفت و پس از چند لحظه صحبت ویولون نوازنده مزبور را گرفت و خودبنواختن آغاز کرد. آنوقت گوئی از خوابی رویائی بیدارشده باشد و چهره‌اش حالت شادمانی بخود گرفت.

شخصی از روی کنجکاوی از انیشتین سئوال کرد شیوه کار شما چگونه است؟ انیشتین در جواب این سئوال متعجب شده و به‌وی می‌نگریست اما آن شخص سئوال خود را دوباره تکرار کرد و عریان‌تر مطرح نمود و گفت، مثلا" شما برای یادداشت کردن افکار خود از ورقه یادداشت یا دفترچه استفاده می‌کنید، انیشتین درجواب گفت "اندیشه‌ها کم پایند پس به‌یادداشت کردنشان نیاز نیست".

انیشتین شاید تنهافردی درجهان باشد که از تنهائی خسته نمی‌شد زیرا همیشه سعی داشت تنهاباشد و در باره فرضیه‌هایش فکر کند .

یکی از معادله‌های انیشتین معادله $E= mc^2$ بود که قدرت سحرآمیز خود را بعدها ظاهر کرد . این‌معادله در اصل رابطه انرژی و جرم ونسبت کمی بین این دو را نمایش می‌داد ذخیره انرژی و جرم جسم را به‌ترتیب با دو حرف E وm و سرعت سیر نور که حدود ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه است با حروف C معرفی میکرده است یک چنین رابطهٔ نسبی برامکان آزاد شدن نیروئی شگرف حکم می‌نمود . بعدها روزی از انیشتین سئوال شد چرا پیش از این پی‌نبرده بودند که یک گرم ماده اینهمه انرژی در خود ذخیره دارد ؟ انیشتین گفت این انرژی تا زمانی که خارج نشده باشد مخفی می‌ماند . و برای فهم بهتر مطلب گفت "این مسئله به‌داستان مردی شبیه است که ثروتی افسانه‌ای داشت و هرگز دیناری نه خود خورد ونه به‌دیگری بخشید ، پس هیچکس نمی‌توانست بداند که این مرد چقدر ثروت داشت "

انیشتین یک روز در لندن به‌سرش زد که به بروکسل برود با آنکه در آن مسافرت به‌اندازه کافی پول با خود برداشته بود وقتی به گیشه بلیط‌فروشی رسید متوجه شد تمام دارائیش به‌اندازه‌ای است که می‌تواند یک بلیط درجه ۳ بخرد و چند فرانک هم برایش باقی بماند ، گویا در لندن به‌کسانی که نیازمند بودند برخورده بود .

مدتی در بروکسل سرگردان درجستجوی اتاقی رفت تا شب را در آنجا استراحت کند اما در آنجا تصمیم گرفت که به ملکه تلفن کند . با لباس چروک و موهای ژولیده چمدان بدست به‌یک رستوران کوچک رفت و از صاحب آنجا پرسید تلفن دارید؟ اطاقک تلفن نزدیک پیشخوان قرارداشت . سپس پرسید آیا می‌دانید به لکن چطور باید تلفن کنم ، منظورم به قصر لکن اقامتگاه سلطنتی است " صاحب رستوران و مشتریانیکه دربرابر پیشخوان ایستاده بودند همه با

تعجب به‌یکدیگر نگاه می‌کردند که این شخص ژولیده با دربار چکار دارد. در غرفه تلفن نیمه باز بود و تازه وارد ژنده‌پوش خواستار پادشاه بلژیک بود و صدای او بگوش دیگران می‌رسید که‌می‌گفت من در فلان محل هستم و پولی برایم نمانده است و چون مکالمه او با دربار تمام شد مردم او را شناختند و هر یک قصد داشتند کاری برای او انجام دهند. خبر این داستان به‌زودی در سرتاسر جهان پخش شد و انیشتین شروع به‌خندیدن کرد، شاید خرسندی او از این جهت بوده است که یک بار پیش‌آمده بود که کسی‌او را نمی‌شناخته است

در بیست و دو سالی که آینشتاین در پرینستن می‌زیست، پیوسته با ملکه الیزابت در بلژیک نامه‌رد و بدل می‌کرد. در این نامه‌ها، که بعضی‌شان از زیباترین نوشته‌هایش هستند، آثار اجتماعی‌ترین و شخصیترین نگرانی‌های سال‌های آخر عمر آینشتاین را می‌توان یافت. نامه‌ها از یک ماه بعد از ورود آینشتاین به پرینستن در ۱۹۳۳ آغاز و به یک ماه پیش از مرگش در ۱۹۵۵ ختم می‌شوند. اینک بعضی از این نامه‌ها.

۲۰ نوامبر ۱۹۳۳

ملکه عزیز

حق این بود که خیلی پیشتر به شما نامه نوشته باشم، و اگر ملکه نبودید نوشته بودم. اما خودم هم نمی‌دانم که چرا ملکه بودن بایستی مانعی شمرده شود. ولیکن این گونه مسائل در قلمرو کار روانشناس است. بیشتر ما ترجیح می‌دهیم که به‌بیرون نگاه‌کنیم تا به درون خودمان. زیرا که در حالت اخیر چیزی جز حفره‌ای سیاه نخواهیم دید که معنی آن این است: هیچ!

از زمانی که بلژیک را پشت سر گذاشته‌ام مورد مهر بسیار قرار گرفته‌ام. هم مستقیم و هم غیر مستقیم. تاکنون در حد امکان پند عاقلانهٔ کسانی را به جان پذیرفته‌ام

که می‌گفتند در کارهای سیاسی و همگانی خاموشی پیشه کنم ، و این کار را نه از راه بیم در حق خودم کرده‌ام بلکه از آن روی که امکان کار خیری در آن ندیده‌ام . . . پرینستن جای کوچک شگفت‌آوری است ، دهکده‌ای عجیب و شریفی که در آن تیم خدایانی کوچک اندام که خود را مهم می‌پندارند . با این همه با نادیده گرفتن بعضی قراردادهای اجتماعی نوانسته‌ام برای خود محیط کوچکی بیافرینم که مساعد برای پژوهش و فارغ از موجبات تفرقهٔ حواس باشد . اینجا مردمی که جیزی را که جامعه نام دارد تشکیل می‌دهند حتی از همتایان اروپائی خود از آزادی کمتری بهره‌مندند ، اما بنظر می‌رسد که به این محدودیت وقوف نداشته باشند ، زیرا که روش زندگی آنان از کودکی مانع رشد شخصیتشان می‌شود . اگر تمدن در اروپا فرو ریزد ، چنانکه در یونان فروریخت ، ویرانی فکریی که حاصل می‌شود به عمق وبرانی آن زمان خواهد بود . طنز غم‌انگیز این است که همان خصلتی که سرچشمهٔ لطف و ارزش تمدن اروپائی است ــ یعنی خصلت خودنمائی فرد و گروه‌های قومی مختلف ــ ناسازگاری و تباهی انجامد . (۴)

سطح تشعشع مغزی آلبرت انیشتین

اسکار برون‌لر (۱۸۹۲ – ۱۹۵۲) فیزیکدان و مخترع شعلهٔ برونلر که در زیر آب می‌سوزد و سازندهٔ SURF (یکی از نخستین گندزداها) آخرین دورهٔ عمر خود را بتحقیق در روح و روان اختصاص داد. وی سیستم اندازه‌گیری روند تکاملی روح افراد را در هنگام تناسخ درون جسم تازه بسط داد و با استفاده از روش رادیونیک (سیستمی جهت پیش‌گوئی که در آن از آونک استفاده می‌شود) تشعشعات مغزی هزاران نفر را از زنده و مرده اندازه گرفت و این‌اندازه‌ها را با مقیاس تشعشعات مغزی برون لر سنجید وی معتقد بود که مقیاس او دقیقترین وسیلهٔ اندازه‌گیری روند تکاملی روح است. اکثریت قریب به‌اتفاق افرادی که مورد آزمایش قرار گرفتند (۹۵٪) زیر درجه ۳۰۰ واقع شدند و حال آنکه نوابغ بالاتر از این بودند و تشعشعات مغزی آلبرت انیشتین طبق اندازه‌گیری او بالغ بر ۴۶۹ گردیده است.

از انیشتین تقاضا می‌شود که بمنسبیت عمومی بیندیشد و امواج مغزی او را ثبت می‌کنند

قیمت ۱۵۰۰ ریال